

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
14
15
16
17
18
19
20
21
22

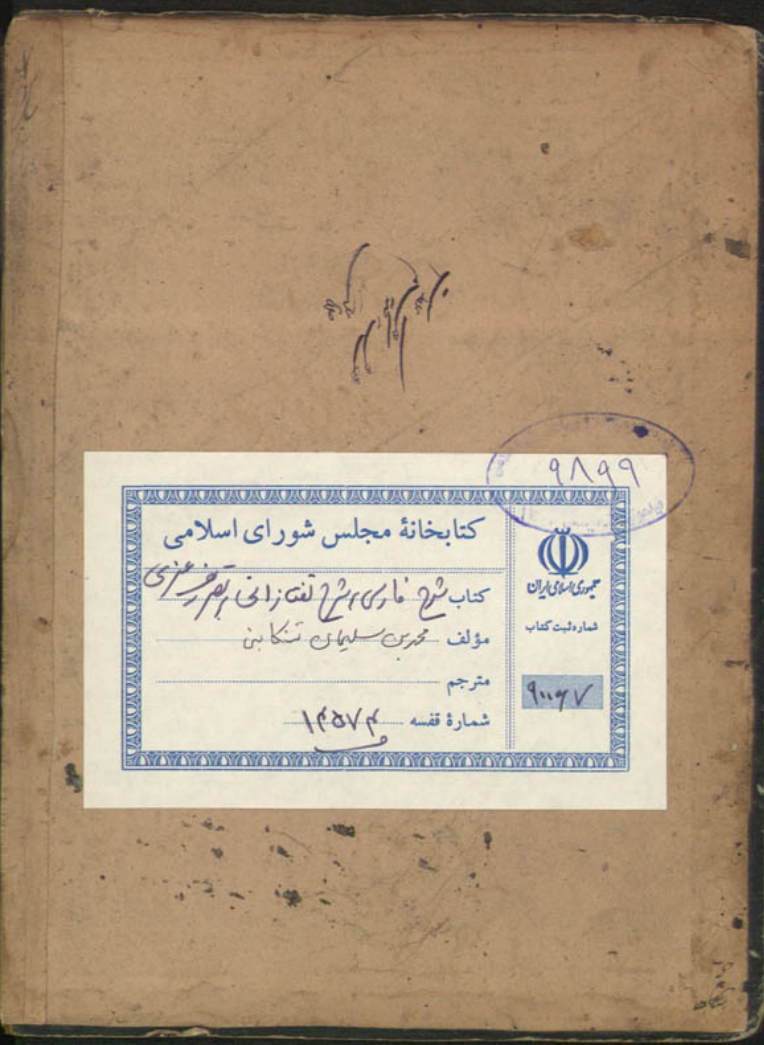
در روز اول مرداد
صیغی خرابه
نوشته امیر کبیر
چون چند بار
ببیند

۱۴۵۷۴
۹۰۶۷



شرح و تفسیر آیه توبه عزه

بازدید شد
۱۳۸۷



تفسیر آیه توبه

۹۸۹۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب شرح تفسیر آیه توبه عزه

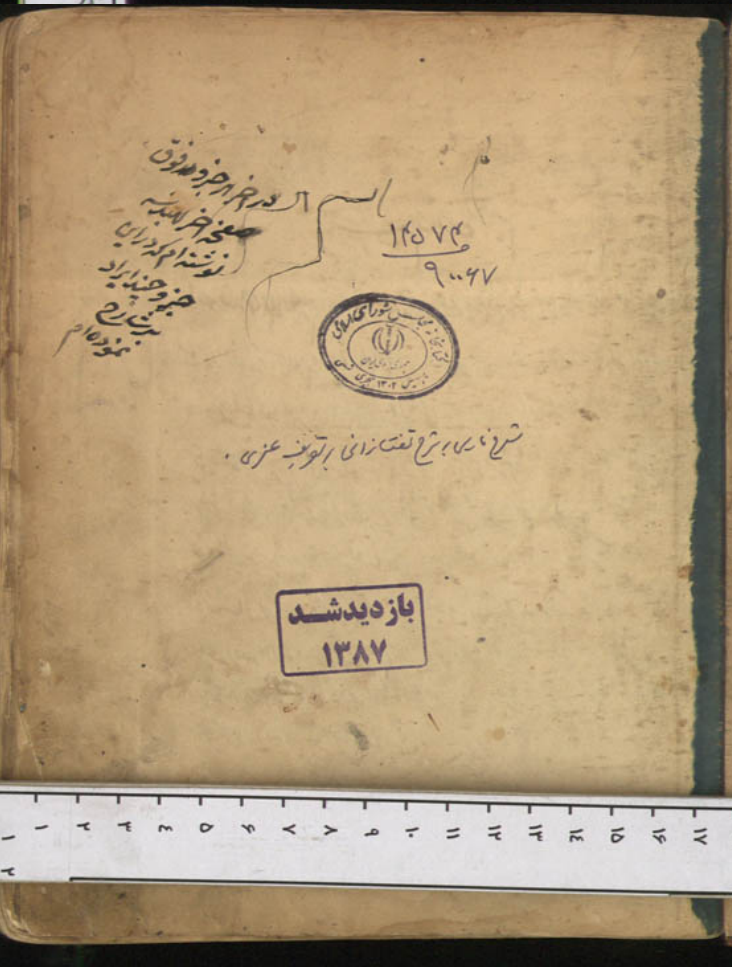
مؤلف: محمد بن سلیمان تنکابن

مترجم: _____

شماره قفسه: ۱۴۵۷۴

شماره ثبت کتاب: ۹۰۶۷

جمهوری اسلامی ایران



در روز اول مرداد
صیغی خرابه
نوشته امیر کبیر
چون چند بار
ببیند

۱۴۵۷۴
۹۰۶۷



شرح و تفسیر آیه توبه عزه

بازدید شد
۱۳۸۷



تفسیر آیه توبه

۹۸۹۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب شرح تفسیر آیه توبه عزه

مؤلف: محمد بن سلیمان تنکابن

مترجم: _____

شماره قفسه: ۱۴۵۷۴

شماره ثبت کتاب: ۹۰۶۷

جمهوری اسلامی ایران

1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
14
15
16
17
18
19
20
21
22
23
24
25
26
27
28
29
30
31
32
33
34
35
36
37
38
39
40
41
42
43
44
45
46
47
48
49
50
51
52
53
54
55
56
57
58
59
60
61
62
63
64
65
66
67
68
69
70
71
72
73
74
75
76
77
78
79
80
81
82
83
84
85
86
87
88
89
90
91
92
93
94
95
96
97
98
99
100

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله العليم العليم والصلوة والسلام على أشرف الأنس
والآل الأئمة الطاهرين وصحابهم الطيبين مصابيح العلم غياة
الهدى خراطيم الخير سبلاب الحياة في الدنيا والآخرة
نوشته وشرح این زیاده و شواهد آن شرح بر سر علم خود نوشته و شرح
مشتمل بر اینست که این زیاده و شرح بر شرح تفسیر این نوشته و
حاشیه نیز بر شرح تفسیر این نوشته در این اول کتاب در جلد اول
از سال هزار و دویست سنه در حجاز کتب پیدا شد از جلد اول
بقوه الله الامام و کماله و جاهله و قوه عن الاله و شروع بحاشیه شرح
تفسیر این نوشته کرده بود لهذا شرح فارسی بر شرح تفسیر این نوشته
تجزیه در آوردیم و اختصاصا بنا بر این بود که مخلصان سودمند
قال انما نزلتم لیسب الله الرحمن الرحیم انما نزلتم لیسب الله
ووزینه و محبت بنده آن اودی زهر خنجر فی و باض

کلام

کلام من الختام الاحكام بدستگاه سپهر این مکتوب که بر دین میاید از
بوستگاه باغهای سخن از غلظتها و البی جرحالت بستان البیان و
اسنان الاقلام و لها و درین پارچه که باقیه حشو برکتان بیاید
و در نهانی قلبها محمد الله سبحانه علی فوائدها انما نزلتم
الظاهره حدود این خدمت است که تسبیح میکنم در این شیوه که بر
در آمدن و بشارت که در خنده و سپید آینه و شادان الاذ المتوفیه
المتفکره المتظاهره و ردیف و بر عقیب یکدیگر در آمدن لغزهای
که بسیارند و پشت در پشت هم داده اند هم الصلوة علی نبینک محمد
المبعوث من اشرف جنات الایمان پس از حد او و مصلحت نامه
بر پیغمبر او بود که ان حضرت که این صفت دارد بر آنچه شده است از
شرف تری قبا به درین جراتیم جمع آورده که عبارت از قبیلت و
علی الد و اصحابه الائمة الاعلام و از مکه الاسلام و صلواتی چون
ان پیغمبر و یاران ان پیغمبر با که پیشوایان و نشانیهای هدایت و مبارک
دین اسلام شدند از مکه جمع زمام است و زمام عبارت از چهار شهر است
و بعد بقوله الفیض الی الله الفیض معونه بن عمر الفاضل الشافعی

من کلام من الختام الاحكام بدستگاه سپهر این مکتوب که بر دین میاید از بوستگاه باغهای سخن از غلظتها و البی جرحالت بستان البیان و اسنان الاقلام و لها و درین پارچه که باقیه حشو برکتان بیاید و در نهانی قلبها محمد الله سبحانه علی فوائدها انما نزلتم الظاهره حدود این خدمت است که تسبیح میکنم در این شیوه که بر در آمدن و بشارت که در خنده و سپید آینه و شادان الاذ المتوفیه المتفکره المتظاهره و ردیف و بر عقیب یکدیگر در آمدن لغزهای که بسیارند و پشت در پشت هم داده اند هم الصلوة علی نبینک محمد المبعوث من اشرف جنات الایمان پس از حد او و مصلحت نامه بر پیغمبر او بود که ان حضرت که این صفت دارد بر آنچه شده است از شرف تری قبا به درین جراتیم جمع آورده که عبارت از قبیلت و علی الد و اصحابه الائمة الاعلام و از مکه الاسلام و صلواتی چون ان پیغمبر و یاران ان پیغمبر با که پیشوایان و نشانیهای هدایت و مبارک دین اسلام شدند از مکه جمع زمام است و زمام عبارت از چهار شهر است و بعد بقوله الفیض الی الله الفیض معونه بن عمر الفاضل الشافعی

بعد از حد او صلوات بر پیغمبر رحمتی که بی حد است که بی نیاز است
معبودین عرفا ظاهر تقاضای بیض الله تعالی عن احواله و اوف
اغصان اما که سفید کند خدیجه سفید اجوش ایضی رو کند خدیجه
و میگوید چو این را و پروردگار کندش خدای ارزوگانی را اما این شصت
التصریف الذی شصفه الامام الفاضل الكامل فقه المحدثین عن
المکذبه الذین عماد الاسلام والمسلمین عبد الوهاب الذی خانی
مختصر العقیق علی حاشیه شریفه خدیجه دیدیم مختصر تفسیر او را تصنیف
کرده بود او را پیشوا صده فضیلت دارند که کمال دارند که فقه
محققین با و است و عزت است و دین و ستون اسلام است و او
عبد الوهاب الذی خانی است مختصر او که شامل هر بخشها حق و حقیقی
علی فی اعد لطفه و شاد بود ان تفسیر بر فقه اهل لطفه از نه و فقه
او کلام او مکتوب بر حسب حقیقتی بر جزئیات است مستحق ان است
شرف جاید لاجل اللفظ صعبه و بسبب عن وجه المعانی تقابله
در دل نماید که شرح کنیم ان تفسیر را شرح کرده که نهان کند از
لفظ تفسیر دشواریها او را و بر دارد از او و معنیها آنها را و چرا
و بسبب

و بسبب عن غوامضه و شیخیه و شرفه و حاشیه
و واضح سازد این شرح پوشیده شده تفسیر را و بدون او
شیر نری و ترش نهان او را شیرین است که کفایت از ذوق فاضل
که از کتاب مشافه شرح و ترش کفایت از ابر او است که بر این
و اردو میاید مضاف الیه فوائدها شریفه و ذوالد لطفه تمام
عشر علیه فکری الفاضل و نظری الفاضل معونه الله الملک
القادر و در حالتی که زیاد کننده ام با این تفسیر فایده خدیجه
و زیادیتها را که لطف دارند است از آنچه تا بلکه مطلع شایر او
فکر من که دست است و نظری که کوتاه است بسیار خدمت که با او
قدرت دارند است و المرجع من اطلع منه علی عشرة
ان بعد و با الحسنة السیئة و جید از که که آنکه شود در این
کتاب بر لغزش است که وضع کند به نیکو بد را فایده اول
ما افرضه فی قالب التزیین و التزیین الی بر سبب این
شرح اول چیز است که خالی دوم آنرا در قالب ترتیب و احکام
مختصرا فی هذا المختصر ما قرانه فی علم التصریف مختصر اول اهم
فایده است مختصر نامه اسم معلول یعنی حمد و ثناء مختصرا کننده ام
در این کتاب مختصر آنچه که خواننده ام او را و علم بر ذوق سادگان

من کلام من الختام الاحكام بدستگاه سپهر این مکتوب که بر دین میاید از بوستگاه باغهای سخن از غلظتها و البی جرحالت بستان البیان و اسنان الاقلام و لها و درین پارچه که باقیه حشو برکتان بیاید و در نهانی قلبها محمد الله سبحانه علی فوائدها انما نزلتم الظاهره حدود این خدمت است که تسبیح میکنم در این شیوه که بر در آمدن و بشارت که در خنده و سپید آینه و شادان الاذ المتوفیه المتفکره المتظاهره و ردیف و بر عقیب یکدیگر در آمدن لغزهای که بسیارند و پشت در پشت هم داده اند هم الصلوة علی نبینک محمد المبعوث من اشرف جنات الایمان پس از حد او و مصلحت نامه بر پیغمبر او بود که ان حضرت که این صفت دارد بر آنچه شده است از شرف تری قبا به درین جراتیم جمع آورده که عبارت از قبیلت و علی الد و اصحابه الائمة الاعلام و از مکه الاسلام و صلواتی چون ان پیغمبر و یاران ان پیغمبر با که پیشوایان و نشانیهای هدایت و مبارک دین اسلام شدند از مکه جمع زمام است و زمام عبارت از چهار شهر است و بعد بقوله الفیض الی الله الفیض معونه بن عمر الفاضل الشافعی

ومن الله الاستعانة واليه التلقي وهو حسب من توكل عليه
وكفى واخذ است طلب ما يرغون ولجوها نزديك وهو ان
خداست كفايت كه توكلت باو وكان في ان خداتها انا اشاع
في المقصود بعون الملك المعبود بل كما باش كمنه شروع ميكنم
در تصور بيار رحه باو شام كه برستش كرده شده است فاقول
لما كان من الواجب على كل طالب لشئ ان يتصور اول ذلك
الشئ ليكون على بصيرة في طلبه اين كلام شرح ميشه از ماست
و مقصود ان است كه بيا كند و چه نيكه چه مصنف اول تصريف تعريف
كه دنيغ ليحكيوم كه چيزي چه بود بر اركه كه طلب چيزي ميكند نيكه
تصور كند در اول دفعه ان چيز انما در طلب ان چيز مينمايه و شسته شده
وان يتصور غايبه لانه هو السبب الحاصل على التدرج في
الطلب و چيست نيكه تصور كند طالب چيز فائده ان چيز را
زيرا كه ان فائده سبب است كه بحث مشرق طالب را بر شروع در طلب
و بايد ديد كه فائده سبب تصور مقدم است و اما سبب و نحو سبب
مؤخر است از اينجهت فيدن همان غايبه را تصور بديست
المصنف بتعريف التصريف على وجه متضمن فائده بدو جور

بره

شيء يعني ابتداء و مصنف بتعريف تعريف بر وجه متضمن است معنى فائده
ان تعريف را وان غايبه عبارت است از قول مصنف لمعان مقصود
مشغول المعناه اللغوي اشعاعا بالمناسبه بين المعنيين اين
كلام جوهر است از سوال مقدمه نيكه ان اين است كه مصنف چه امر لغوي
تعريف را در ذكر در جواميكويد در حاليكه متعريف نوده است مصنف
معنى لغوي تعريف را بجهت فهمان مناسبت بينه و معن كمنه لغوي
اصطلاح باشد زيرا كه معنى لغوي مستخرج است اصطلاح مقول است از معنى
لغوي با مناسبت بينه و در مضمون فقا لخطاطها بالمخاطب العام اين
كلام نيز جوهر اليزوال عقد است نيكه قول مصنف اعلم خصم جده
و امر حاضر باي توجه شخص معين باشد و ان كيت جوهرش نيكه مصنف
خطاب كه در خطاب عام معن نيكه بديت اركه يك از مخاطبين است
اعلم ان التصريف وهو تفصيل التصريف للمبالغة والتكثير
به ايه بدر شيكه تعريف و ان مصدر باب توعيت ما خود است از مصدر
مجردش كه صرف باشد و چه مصدر و سبب چنين مصدر مزيد مصدر
مجرد جبالفة و بسيار است و راه افاده جبالفة ان است كه زياده بيان
حالات دارد بر زياده معادله و چه صرف تعريف زياده تر از صرف
است پس ذاتي بركت باشد في اللفظة التعمير بقول صرف التعمير اي
عقبت تصريف لغوت بمعنى تغيير دادن است شيكه صرف اي لغوي تعريف

بمعنى ان التصريف محض بيان لغوي وهو ما وضعه واضع لفظه
مقدمة صنف شيكه بر اللفظ تعريف لغوي است يك لغوي ان عبارت از
چيز است كه وضع و تعيين كرد انرا و اض لفظه عرب و اللفظة هي الفاظ
الموضوعه من لغي بالكسب بلغي بالفتح اذ اللفظ هو الكلام و لفظه عبارت
است از الفاظ و وضع كرده شده و او ما خود است از لغوي كه حاضر است و كسب
الهي است و لغوي كمنه مضارع و متعدي ايمن است و لغوي ايضاً مصدر است
و لغوي زمانه ميگويند كه شخص جرمي باشد سخن دقت و اصله لغوي لغوي
و الهاء عوض عينا و امر صلاصه كمنه مصدر است يا لغوي باو و يا لغوي باو
ليحرف علة را براي ثقات حذف كردند و بعضي ان تا مصدره در لغوي
مكتوب خند لغت شده بنا بر اين كه لغوي باو و او باشد و او را بر اركه
در طرفه و ما قبلان مضموم نبود قلبه كند لغوي و شايه انرا تغيير
بها نمود و كلف و انرا لغوي بر اركه حفظ نيكه تا او حالت وقف
بدل بها مينمايند و لفظ او لغوي و او لغوي بر اركه كمنه بلكه لغوي
يعني لغوي بود و وجه اده است يعني او و باو در استعمال شده است
و وجه جمعها لغوي مثل به و برش جمع لغت لغوي ميبايد شكنه كه لغوي است
و جمعش بر شيه و بره عبارت است از حلقه كه در غير شسته مينمايند
و صناعي و هو ما وضعه لراهل هذه الصنعة معني دو هم تعريف

لغة

مغز

صانع است و ان عبارت از چيز است كه وضع كرده شده او را بر اركه الهي
اين صفت اركه نيكه چه اصطلاح كمنه كويوم كه اصطلاح است لغوي و لغوي باو
چيز كه عملكش حاصل شده بنظر فكر و صنعت است لغوي و لغوي باو و چيز كه
ممكنه ان حاصل شده به نفع و استقرار و وضعه در اين مقام است زيرا كه
قواعد تعريف به نفع و استقرار حاصل شده است و اصطلاح در لغت
صالح كردن است و در اصطلاح اتفاق قوس است بر اركه واحد در وضع الفاظ
و اليه اشارت بقوله في الصناعة بلكه التصاد و هي العلم الحاصل
من التمرن على العمل و لغوي اين صاعداش اركه مصنف بقول لغوي تعريف
در اصطلاح و صنعت بلكه فاء ان علم است كه حاصل شده از ملاحت
كردن بر عملك المراد ههنا صناعة التصريف مراد از صنعت در اینجا
صنعت تعريف است بر اركه الفه لاهم بر اركه است و باي نيكه الفه لاهم
عوض از مضاف اليه است و باي تعريفه مقام نيكه كمنه در علم مرفوع اي
التصريف في الاصطلاح نحو قول الاصل الواحد يعجزه و الاصل
ما يبنى عليه شئ غيره و المراد ههنا المصدر يعني تعريف و اصطلاح
نقل كردن احد و احد است يعني تعريف دادن است و احد لغوي است
از چيزي كه بنا كند شئ در لغت بر او چيز غير او مراد از احد و در اینجا مصدر

الى امثلة مختلفة اى ايقية وصيغ وهي الكلم باعتبار وصفا
تقرن لها الحركات والسكنات وتقدم بعضها على
بعض لتصرف في كل من مصدره في اللفظ بناء وصغيا
واله مثالا وصيغها عبارات باشد از كلمات باعتبار صورته
که عبارت کما حرفها وکونها و تقدیم بعضی از حروف بر بعضی دیگر
بعض حروف از بعضی دیگر و در این عبارات در ایراد و رسید اول اینکه سکنت
جمع است و جمع جمع است و رسد و اتفاق آن و حال سکون یک بر سر است و چون
ایراد بر او است اول اینکه سکون هر حرف و در سکون هر
کلمه سوا سکون در کلمه است پس این اعتبار سکونها بسیار خواهد بود و این اعتبار
جمع خواهد بود و دوم اینکه لفظ تغییر در لغت است و نیز که تغییر در سکنت
جمع آوردن باعتبار رسالت حرکات است ایراد دوم که لفظ تغییر در لغت است
نیز که تقدیم بعضی از حروف لازم دارد تا تغییر بعضی دیگر را جواب پس بر آن لغت
جواب از آن ایراد بر وجه است اول اینکه این کلمت توضیح تعیین است و دوم
اینکه خبر تا حیره بنا بعضی از حروف بر حروف دیگر تا خبر آن حرف که مقدم بر بعضی
حرف مقدم است بر بعضی دیگر و در دنیا به خلفه با اختلاف لغت
کسوف ضرب و نحو همان است تفاوت آن مثالها خلفه است و لغت

و تا حیره عند
در و ایراد
بشاید

شکل

شخصی ضرب و نحو آنها از شفا مانند هم نام و اسم نون نحو اهل المعان جمع
معه وهو فی الاصل مصدر محبت العنا بانه ثم نقل المعان المفعول
وهو ما پر او من اللفظ لغت مصدر مبتدا کما خلف بر ان و ده معان و معان
جمع معنی است و نحو در اصل مصدر است و از معانیت معنی تقدیم کردن
پس از آن نقل شد بر معنی مفعول و ان عبارت از چیزی است که اراده هر شود از
از لفظ و نمی تواند که هم زنگ باشد زیرا که در اینجا جمع هم زمان صورت ندارد
و نمی تواند که هم زنگ باشد زیرا که در اینجا تقدیم است نه معنی و نسبت تقدیم است
سهم که معان جمع است و هر تواند که معنی یکسره نون باشد و در هر معنی بود
بر وزن حرف پس بر آن است استعمال از تخفیف مانند حذف یک یا دو حرف
اعمالی ضرب یعنی بل المصدر الی امثلة مختلفة لاجل حصول معان
حکما م مقصوده لا یحصل فی ثلاث المعانی الا الیهما ایه
الأمثلة یعنی تصريف لغت کردن اصلا و احداث که مصدره به نون خاها می
تختلف بر اخر هر جا حد شدن معان است که متعلق مقصود آن شده اند که
حاصل شود ان معان که با این مثالها و فی هذا الكلام تنبيه علی ان
هذا العلم يحتاج الیه مثلا الضرب هو الاصل الواحد فهو الی
ضرب و ضرب و غیره اهو یخصیل المعنی المقصود من الضرب
لما حدث فی الزمان الماضي والحال و غیره اهو الضرب فی الاصطلاح

احوال بنا است و حاصل تصريف علم و اسما علم حرف عین که کتب میکند از احوال الکتاب
از حیثیت صحیح و شمالی و مصنف علم حرف نون لغت و برای استیلا هر بر طلب
و اما اینکه این لغت بود که در لغت علم حرف نون بر این که از حیرت باشد جامع و آنچه
نیز که بر او حرفه مانند ابدال و حذف و ادغام و اما معنی علم حرف
پس آن کلمه است باعتبار صحیح بودن و محدود بودن و احتیاط نحو بل علی التعمیر
لما فی النحو بل من معنی النقل قال فی المغرب النحو نقل المشی من موضع
الی موضع اخر و حینا که در صفت نحو بل لغت بر این که در نحو بل نقل
چند است بدان بر این مطلب یک در کتاب مغرب که اگر کتب لغت است که نقل
که نحو بل نقل کردن شئی است از موضع بر موضع دیگر و لفظ شئی معقول است
هر بر این نحو که مصدر است و این مصدر را افعال مفعول کرده است و قال فی
الصحاح النحو النقل من موضع الی موضع فقولوا حقا نقل
و قولوا ايضا به دیگر یکدیگر کتاب صحیح و بر کتب است که قول که از باب
تفعلت نقل کردن از موضع به کتب است بر وجهی که در حقه قول یعنی
نقل کردن شئی را بر سر قول نقل کردن خود یعنی ان شئی نقل شد و لفظ سکون
حقا که قول یعنی نقل کردن شئی را بر سر نقل شئی قول بر افعال و غیره قول که
قول نیز بر افعال و قول افعال معنی بنفسه و لا یستعمل فی قول که نقل
بنفسه شد و هم غیره قول که لازم باشد و آنچه است که قول است و غیره خبر است

بنا است

و در این کلام تعیین بر این که علم حرف نون است زیرا که ما را ضرورتی که لفظ
که معنی مقصود از آن حاصل شده و ان حکم نیست که بر مصدر مثالهای مختلف
مثلا ضرب مصدر است پس نقل او به نحو ضرب و غیره اما بر احوال کردن
یعنی مقصود به از حرف که حادث شود در زمانه ماضی و باقیها و غیره اما
تصرف در اصطلاح است پس کتب تعیین است او مبتدا و نانی و قران اصطلاح حرفه
حمله جز اول و با اینکه قران اصطلاح خبر است از کتب و بر وجهی که در کتاب
المغرب را نقل میکنند بلکه مصدر است شوق غایت ضار است تقدیم
بر او و برابر با و اما الف لام و نحو آن پس از طحا قیاسا مانند تونین و همچنین
فتح ضاد و سکون را نیز جز مشتق غایت نیست پس قول شرح المغرب هو الاصل
الواحد قد سجد اوله بود مگر اینکه بگوید الف لام در این مقام بر غیر است
یعنی مصدر ان ضاد و صواب را با هم است و واضح است که این است معنی کردن
خارج از اعتبار در مقام است و المناصبه یعنی ظاهر یعنی غایت در این
تصرف لغت که تغییر باشد و تصريف اصطلاح که نحو بل و افعال و غیره
نیز که تغییر کتب است و نحو بل مصدر واحد در ان افراد است و نقل کتب
بغیر شده و غایت غایت است که در دست و المراد بالتحریف
ههنا غیر علم التصريف الذي هو معرفة احوال الالغية مراد تصريف
در اینجا که مصنف یعنی ان را کرده غیر علم حرف نون که عبارت از شفا نقل

احوال بنا است

و جابر است که گفته اند که خبر است که در اصل واحد بر مصدر تا شایسته باشد از
مصدر و غیر مصدر پس شاکت که در اسم جابدها بر شونده و جمع و صغره
و محسوب مانند حلال و رجال و رنجید و بعد از و مانند آن و جمله
و جابر الیه دنگ ماذر شیده و این وجه بر اختیار هله واحد نیز دیگر
ست بالنتیجه وجهی که شاکت شده که تا شایسته مذکور است و کوفتین
و وجه قرب آن است که تصریف سه واحد را نیز شاکت و در اینجا چند
ایراد بر شایع وارد میاید اول آنکه افرینت این واضح نیست چه
بنابر این توجیه تصریف سه واحد را شاکت و بنا بر وجه مذکور که تین
را شاکت پس بنا بر هر یک عمود و عمود در اولی است و افرینت
که خبر را اصل واحد بر شمول مذکور که تین است و هم بر شمول تصریف
سه واحد است دوم آنکه تصریف سه واحد باید ذکر کرده است و چند
در حق هر تصریف نیست چه صغره و ان فاعل و مشتق منه باشد نه نام
علاوه بر این تین جابدها و جمع و خوان داخل در شاکت است که شاکت از
اعراب میکند و لذا این وجه در کتب کوفتین ذکر کرده اند اگر چه در اد
تین و جمع سه واحد مشتق است نه جابدها که اگر مصدر هم میگویند شاکت
تین و جمع سه واحد مشتق است زیرا که هر دو مشتق از مصدر را هم از این است که کوفت
باشد یا بلا واسطه فان قلت لم اختار التصریف علی الترفیع مع انه
بمعناه

در سلسله ایراد
بر شایع

خلاف شایع
مورد آن گفته
ست که شاکت
مصرف فعل
ست صغره

بمعناه قلت لان فی هذا العلم تصرفات کثیره فان حصر لفظ بیا علی
المبالغه والتکثیر پس اگر ایراد کنی که چرا مصرف خبر کرد و تصریف را بر حرف
ح با اینکه تصریف بمعنی صرف است و جو کوفت که در این علم تصرفات و تغییرات
بسیار بوده پس خبر را شاکت لفظ که دلالت کند بر جابدها و بسیار و در این
مقام بر شایع چند ایراد وارد است اول آنکه باید ظاهر لفظ جابدها و تکریر ظهور
در این دارد که تصریف از صغره است که بر جابدها و تکریر است و حال آنکه تین
نست زیرا که صغره جابدها را از این است که تصریف و افعال را نهایت بد تصریف
زیادتر از صرف است و در حوز نیز اگر زیادتی دلالت بر زیادتی معنی میکند
و این را جابدها و تکریر نمیکند بلکه کوفت که باب تصریف است بر این تکریر میاید
چنانکه بعد از این بیاید ولیکن جواب از این سخن آنست که تکریر معنی مجاز است
تغییر است و مجاز را بدون قرینه نمیتوان تمیز نمود و در اینجا قرینه ندارد و دوم
اینکه این کلام از شایع تکریر است زیرا که شاکت گفته بود و هو تغیرت لفظ
للمبالغه و تکریر پس صحیح باین سخن نبود مگر اینکه کوفت که از باب تین است
لیکن این سخن درست نیست زیرا که شاکت گفته بود که در این سخن شایع را
بر کوفت اختصار کرده ام لهذا اوان ان مرجع الی المقصود فقول
معلوم تلك ان الکلمات ثلاث اسم و فعل و حرف و لما طاعتی

در سلسله ایراد
بر شایع

المفعول ما پیشتر من شرح فی بیان تقسیم الی الیه من الاقسام فقال
پس این زمان زمانه است که خبر و کوفت بر وجهی که در تصریف است
چونکه هم که معلوم است بر او آنکه کلام است اسم و فعل و حرف و چون که
بجمله مصرف در فعل بود و آنچه مشتق از فعل است شروع کرد مصرف در بیان
تقسیم نمودن فعل بر این که هر قدر راست از قسم هم مصرف گفت
و باید دانست که در این کلام شایع چند ایراد وارد است اول آنکه
لفظ معلوم غلط است زیرا که او مبتدا و واقع شده است بدون الف و لام
و بدون هماد بر جمله امره استقام و خوان و این نام مربوط است و دوم آن
ثلاث را بدینا نوشته با همیکه عدد اگر خبر مبتدا و واقع شود و یا صفت باشد
باید مضاف بقه با ان مبتدا و یا موصوف باید در تکریر و تانیث و هیچ
نست که در تکریر و تانیث بکس مشهور باشد مسموم بلکه بحث مصرف کار
در این است که مشتق از فعل نیست مانند مصدر که بنا بر جمله تصریف مشتق
از فعل است و مصرف فعل در مصدر نیز مجز و قرار داده بلکه در اکثر مقامات
بحث از مصدر نبوده است مگر کوفت که بحث از مصدر بالنتیجه و شاکت
و نظر ادعیه و یا اینکه مقرر شده است مصدر بنا بر مذکور
کوفتین است و غیر اینست بر نیز که داناکه هر دو وجه صغیرت

در سلسله ایراد
بر شایع

ثم الفعل کسب الفاء لانه اسم کل کلمه مخصوصه و اما بالفتح فمفعول من فعل
بفعل اما باللام و اما بالیاء پس از این فید کسب فاء است زیرا که کسب
اسم است بر کلمه مخصوصه که مخالف اسم و حرف است و اما بالفتح فاء بر وجهی که
از برای فاعل و فعل مفتوح معین یا اشاره است و یا با بقرینه الف و لام حرف است یا چهار
و باید دانست که هم در اینجا بر تکریر است نه تاجیر و تکریر و عطف معید به فاعل
بر جمله اسم آن تقدیر چنین است اعلی ان فاعل من فاعل مخصوصه جابدها و در توان فاعل
مرفوعه و یا عطف بر جمله اسم آن تکریر و تکریر بر فاعل جابدها مبتدا باشد
و هم عطف به این جمله را بر جمله اسم آن تصریف و در اینجا ایراد بر مصرف و اوست
و ان این است که فاعل مخصوصه کسب فاء بر مصدر است از فاعل کسب فاعل است
علم و کسب این را در کتب ادبیه از باب تکریر تکریر کرده اند و این لغت مصدر
اما فاعل لغت فاعل است مانند جابدها از کسب فاعل ظاهر شایع است تا کسب
لان لا یخبر من الی الیه من حرفه الاصلیه ثلاثه و ادبیه فاعل الی الیه
و التانی الی الی این کلام در لسان است بر این که جابدها و فاعل است لهذا گفته
که انصاف بر این است که فاعل است از این که حرف فاعل کسب فاعل است یعنی
مجز از فاعل و معنی فاعل و معنی و لام سه حرف خواهد بود یا چهار حرف اول که
سه حرف است از این ثلاثه خواهد بود و هم که چهار حرف است از این چهار خواهد بود
اذ لم یکن من کسبه و لا التانی لبعده التبع و الاستقلال زیرا که
بنابند از فاعل از این حرفه و نه حرفه است به تکریر و انصراف کلام

در سلسله ایراد
بر شایع

ولفظ وادعوا عطف تفسیر بر تفعیل و للمحافظة على الأعند
للكا بؤذ الخناتى الى التقلد الثالث الى الضعف عن قبول
ما ينطقون اليه من التغيرات اين دليل كبريت بر انحصار خبره
ورباع يعنى بناشده في حيزه ودر حيزه از قول ابي حنيفة نعمون بن
زبير انهما عطف تفرقتا وكنيتن بر بابا حشد ودر حيزه مجرور
بوصف من قبول كبر راه حريد بغير قول ان تفرقتا ما نند حذف
و ادغام و قول ولم يمنع للمائة في الاسم حطال رتبة الفعل
عن و تفته اين كلام جواب است از سوال مقدمه تفرقتا انك انهما
مجرور تفرقتا حشد بجر از اسم خاص بنا كردند جواب گفته است
كه منع لثنا خاصه در اسم بر استر تفرقتا ان تفرقتا اسم است
يست بهي راضيه تفرقتا ان تفرقتا ان تفرقتا ان تفرقتا ان
شرف تفرقتا ان تفرقتا ان تفرقتا ان تفرقتا ان تفرقتا ان
و وجه شرف اسم ان تفرقتا ان تفرقتا ان تفرقتا ان تفرقتا ان
با و در تفرقتا ان تفرقتا ان تفرقتا ان تفرقتا ان تفرقتا ان
استعمال حرف و حرف توان ايراد در حيزه تفرقتا ان تفرقتا ان
معارضه تفرقتا ان تفرقتا ان تفرقتا ان تفرقتا ان تفرقتا ان
از اسما و مشتق ميشد و مشتق حرف تفرقتا ان تفرقتا ان
و كونه

بكره

و كونه اتقل من الاسم لانه على كذا و الزمان و التفاعل اين
كلام در باب اول كبريت بر اين كبريت تفرقتا ان تفرقتا ان
بنا كردند بر ابرودن في تفرقتا ان تفرقتا ان تفرقتا ان
حدث و زمان و نسبت بغير قول ان تفرقتا ان تفرقتا ان
پس اگر از قول ابي حنيفة بنا حيد تفرقتا ان تفرقتا ان
چند ايراد است اول ان كبريت دلاله كردن في تفرقتا ان تفرقتا ان
و كثره حيزه باعث تفرقتا ان تفرقتا ان تفرقتا ان تفرقتا ان
حكونيد سكتين تفرقتا ان تفرقتا ان تفرقتا ان تفرقتا ان
سكتين بر زبان است نه سكتين در معن و اين واضح است و تفرقتا ان
معايره است و دوم تفرقتا ان تفرقتا ان تفرقتا ان تفرقتا ان
در تعريف فعل گفته اند ان كبريت است كه دلاله كند بر معن و نفسه
مقترب با حد از حيزه تفرقتا ان تفرقتا ان تفرقتا ان تفرقتا ان
مقترب معن تفرقتا ان تفرقتا ان تفرقتا ان تفرقتا ان
جامد و رتبه تعريف فعل تفرقتا ان تفرقتا ان تفرقتا ان تفرقتا ان
نيز در كثره خود و تفرقتا ان تفرقتا ان تفرقتا ان تفرقتا ان
و در تفرقتا ان تفرقتا ان تفرقتا ان تفرقتا ان تفرقتا ان
توانين اين مطلب را جبر من ساخته ام هر كس خواهد بد انجا رجوع كند

بكره

لا يقال هذا التقسيم تقسيم الشيء الى نفسه والى غيره لان مورد القسمة
فعل وكل فعل اما ثلاثي و اما رباعي مورد القسمة ايضا احدا
و اما ما كان يكون تقسيمه الى الثلاثي و الرباعي تقسما للشيء
نفسه و الى غيره لا يقال هذا تقسيمه الى نفسه و الى غيره لان مورد القسمة
الفعل اما ثلاثي و اما رباعي و اما رباعي و اما رباعي و اما رباعي
تقسيم حيزه تقسيم ثمر است بغير فصل ان شيء و بغير غير ان شيء
در اين مقام بخلاف اول قياس تفرقتا ان تفرقتا ان تفرقتا ان تفرقتا ان
تقسيم ثمر است بغير فصل ان شيء و بغير غير ان شيء و بغير غير ان شيء
مورد قسمة الضميمة از ثلاثه و رباعه خواهد بود و بغير غير ان شيء
تقسيم في رباعه ثلاثه و رباعه تقسيم ثمر است بغير فصل ان شيء و بغير غير ان شيء
مورد قسمة ثلاثه است بغير تقسيم او به ثلاثه تقسيم ثمر است بغير فصل ان شيء و بغير غير ان شيء
رباعه تقسيم بغير غير و اگر مورد قسمة رباعه است بغير تقسيم او برباعه
تقسيم بغير غير است و بغير غير است بغير تقسيم او برباعه تقسيم ثمر است بغير فصل ان شيء و بغير غير ان شيء
تقسيم باطل خواهد بود و لفظ ابا منضمين شرط است و منضمون است
ما جز باشد بغير غير و ما زائده است و يكون جواب شرط است
و اين تركيب از تفرقتا ان تفرقتا ان تفرقتا ان تفرقتا ان تفرقتا ان

قسمت

و نحو ثمر است بغير غير و ان اين است بغير غير
قسمت فعل است بغير غير و ان اين است بغير غير
و معلوم است كه مورد قسمة در كلام حيزه تقسيم الفعول واقع شده است و لفظ
فعل اسم از ان الفعول است بلكه اسم است بر ان و لفظ الفعول است بر
الفعل است در تفرقتا ان تفرقتا ان تفرقتا ان تفرقتا ان
انعم من الثلاثي و الرباعي فان المراد به مطلق الفعل من غير نظر الى
كونه على ثلاثة احوال او اربعة وهكذا اجمع التفسيرات اين كلام جواب است
سؤال سابق است بغير غير و ان اين است بغير غير و ان اين است بغير غير
انعم من الثلاثه و رباعه و بغير غير و ان اين است بغير غير و ان اين است بغير غير
فعل است بدون نظر كردن بغير غير بغير غير است يا چهار حرف و بغير غير
است جمع تقسيمها كه مقسم كل واحد منهن و ان اين است بغير غير و ان اين است بغير غير
و تحقيق ذلك ان مورد القسمة هو مفهوم الفعل لا ما صدر عليه
مفهوم الفعل و الحكم عليه في قولنا كل فعل اما ثلاثي و اما رباعي
ما صدر عليه مفهوم الفعل لا نفسه مفهومه فلا يلزم التخيير و تحقيق
اين سخن ان است كه مورد قسمة ان مفهوم فاعل است نه ان خبر كه صدق ميشد
بر او و مفهوم فاعل عبارت است از افراد فاعل باشد و مفهوم عليه در قولنا كل

بكره

بكره

بكره

بكره

اما ظاهر در این باب مصدق است چیزیست که در وقتیکه بر او موقوف است نفس
موقوف نمی پس لازم نیاید نتیجه زیرا که حد وسط که غایت کار شده است و مراد
از مصدق فعلی از فعل است و مراد از موقوف همان کلمه است که در اوقات گذشته
فرض موقوف باشد از حد وسط که در این مقام بر مصدق ایراد وارد
میاید که در حد وسط است و در این مقام که علماء و مجازان و عقول گفته اند
در جانب موقوف ذات و مصدق معتبر است و در جانب موقوف موقوف
بنابر این در هر قیاس که شکل اول باشد مجمل در مصدق موقوف و موقوف
در بر مصدق است پس باید نتیجه دهد و شکل اولی صورتی بود که
و حال آنکه چنین نیست مثلا العالم متغیر جزا از متغیر موقوف است و اولی
و در بر که در کتب متغیر حالت باشد مراد از متغیر مصدق است زیرا که موقوف
پس بنا بر این که در هر دو صورت باید این قیاس نتیجه دهد و بنا بر طریق
جز اینها باید که قیاس مورد المصداق است و نتیجتا باید که در جواب
تحقیق این نتیجه نیاید از این حال که هر دو وجهی که در اصطلاح
موقوف بر دو مقام است مقام اول در نتیجه موقوف و در نتیجه
چرا باید نتیجه نباشد و فاشی از وجهی است که بیان ف و در این قیاس
ان است که مورد لغت فعلی از آن قبلی نتیجه نیست که از موقوف مصدق
و از موقوف موقوف مراد شده زیرا که مراد ان است که مورد لغت و فعلی مراد

العالم
م

در هر دو

و در مصدق دارند یعنی در مصدق مورد لغت مصدق موقوف مراد است در
این مقام و موقوف فعلی مصدق هر دو یک است و این قضیه نظیر آنست که در جواب
ناطق نشسته که مراد ان است که موقوف از آن و در جانب مصدق است و در
الان بشیر پس در جانب موقوف مراد موقوف شده و در جانب موقوف بر
اراده هم مصدق شده پس حد وسط معتبر است و لیسنا صریح موقوف
فعلی بودن غلط است زیرا که مورد لغت مصدق همانست که سابقا بدانند
و فرق در میان فعلی و لغت و اینست و اینست مورد لغت مراد موقوف
و کما فعلی مراد موقوف فعلی است و نتیجتا در است باشد که در هر دو
و اما با مراد از ان اما انقضائیه نباشد بلکه اما نقیصه باشد از وقت که
و نتیجتا صحیح خواهد بود زیرا که انقضائیه موقوف و موقوف در تقسیم
و با مراد موقوف پس این قیاس نتیجه خواهد بود و در هر دو مقام دوم
در نتیجه در قیاس العالم متغیر باید نتیجه دهد بر اینست که در مصدق
مراد موقوف است و در بر مراد از متغیر موقوف موقوف است مصدق است
پس حد وسط معتبر است پس باید نتیجه دهد و حال آنکه شکل اول در هر دو
قسم است و اتفاقا است که نتیجتا باید که تحقیق در جواب هر دو مراد از متغیر
ذات لغت الموقوف است و موقوف او همین ذات با وصف است و همین ذات با وصف
موقوف و در بر مراد است پس حد وسط معتبر شده است و در هر دو موقوف

موقوف
موقوف

و انقضائیه مصدق است بلکه کما در تقسیم موقوف که العالم مصدق است موقوف
در بر مراد از متغیر موقوف که در مصدق متغیر حالت حد وسط معتبر
و خلیه در هیئت قیاس لازم نیاید پس در است تا در هر دو حال
دقیقه و صعب است و کلام احدیها من السلائی و الیای اما مجرد
او مراد موقوف است اما ان بکنه باقی علی وجه فیه الاصله او
فعلی الاذبحه و الثانی مراد موقوف در هر یک از این است و با مراد
از هر دو در اینست یعنی بر هر دوست یا مراد موقوف یعنی چیزیست که از هر دو
شده است و سبب اینکه مختصر است ثلثه و رابعه در موقوف موقوف است
که این هر یک از ثلثه و رابعه یا باقی است بر هر دو فیه صلیه یا باقی است
بنابر اول که باقی باشد از هر دو گویند و بنا بر ثانی که باقی بر هر دو فیه
نباشد از هر دو موقوف گویند و کلام احدیها من السلائی و الیای
اما سالم او غیر سالم و هر یک از این چهار قسم سالم است و با غیر سالم
و سالم حصی از جهت زیرا که صحیح است که در او حرف علتیه چه حرفه
و تضعیف است باید که در هر دو سالم است که خالی از هر دو حرفه
و هر دو تضعیف و لکن بظن این جمله اصطلاح است بلکه در سالم
در اصطلاح اهرص مراد فیکه برینست لاندان خلت صوله

موقوف

عن حرفه و العلة و الهرة و التضعیف فسال و الاقرب سالم فصلا
الاقسام ثانیة لغت موقوف سالم و غیر سالم برابر است که در خالی
حرفه و اصلیه فیه از هر دو علت و هر دو تضعیف پس برابر خواهند
و اگر خالی از آنها نباشد از هر دو سالم خواهند پس در هر دو است
و فرق میان تضعیف و مضاعف بعضی عموم موقوف است و بعضی خاص
و البته اندک مضاعف است مثال اجتماع مد و مثال اقرب و مضاعف
مد است که مضاعف است و تضعیف است بر تضعیف عبارت از تضعیف
باشد و بظن هر یک است و در اینست که در هر دو است و الاصله
و عدد او عدد اکرم و در هر دو در لفظی در هر دو مثال همان
است قسم مضاعف است برابر ثلثه و رابعه و عدد مثال است بر هر دو
غیر سالم او عدد مثال است برابر ثلثه و رابعه و غیر سالم اکرم مثال است برابر
ثلثه و رابعه و غیر سالم در هر دو مثال است برابر با غیر سالم لذل مثال است
برابر با غیر سالم در هر دو مثال است برابر با غیر سالم و غیر سالم
مثال لذل مثال است برابر با غیر سالم و اگر استیفاء است موقوف
بجز اینست و وجهی که در هر دو مثال است و یا با هر دو موقوف
با غیر سالم یا غیر سالم و هر دو برابر است و چهار قسم است و در هر دو
یا صحیح است یا مثال او است یا مثال یا با هر دو موقوف یا با هر دو موقوف

و الاصله
و الاصله

فان وعین ولام ش از حرف علة که او ویا، و الف علة الزوا
 ویا و ش و از همه و تضعیف و شاد و انما تید که حرف
 بالأصلیه مخیر عن مخوست و ظلت حذف
 احدی حرفی التضعیف فانه غیر سالم اوجی التضعیف
 فی الاصل و این ت و جز این ت مقید است حرف ا
 باصلیه تا بیرون کند غلظت یعنی منمورد و ظلت یعنی
 شب بروز آوردیم که حذف شده است یک از حرف اول
 تضعیف زیرا که در اصل است و ظلت بود یک از حرف
 تضعیف حذف کردند است و ظلت شد پس بدینکه
 غلظت و ظلت غیر سالم خواهد بود برابر و نحو تضعیف در اصل
 او که است و ظلت باشد و در اینجا چیزی را در بر شایع و او را
 اقل اینیک حراد از اصلیه شد و مقابلت آنده است پس خطی
 ندارد تا است بیرون کند دوم نیز که حرف و جمع مضاف است
 و او فاده عموم میکند پس اصلیه محض خواهد بود نه مقید بلکه
 مطلق در این است مگر بگوید که لفظ قد بنا بر تعمال اهل لغت است نه اصول
 معلوم نمیکند خواهی بود است خارج شد مگر بگوید که فاده بنا بر تعمال

تضعیف
 در اصل

فان وعین

و کذا نحو فلان و مع امثال ذلك و همچنین قید باصلیه نمودن بر کلام
 که در اصل بی معنی است که با لفظ سالمند بگوید در اصل غیر سالمند
 و وجه حرف و علة قول در اصل بی معنی بود و او را با بارها استعاض
 ساینه انداختند و لیدخل نحو اکرم و اعشوشب احما و قالوا
 من التام الحلو اصولها تعاملا قید باصلیه برای داخل نمودن
 اکرم شب یعنی اکرام نمود و عشوشب نیز بدین قید دخل شد
 زمین بر کبابه شد و احما نیز دخل شد یعنی سرخ شد پس بدینکه این
 افعال از اسم محسوب اند بود برابر اینیک حرف و فصول این افعال که
 اکرم و عشوشب هر باشد سالمند از حرف و علة و همزه و تضعیف اکرم
 با لفظ همزه را دارند و عشوشب احما تضعیف را نیز دارند و در این
 عبارت شایع چند ایراد است اقل اینیک قید در تعریف برای اخراج
 میکنند نه برای افعال پس این سخن فلهذا قانون تعریفات است دوم
 اینیک حرف ان گفت که این افعال داخل نشوند در سالم زیرا که صدق میکند
 بر اکرم که حرف و فصول او همزه داشته است زیرا که حرف و فصول اکرم
 شب و بر او همزه در آوردند و همچنین عشوشب را اصل میکند حرف
 اصلا و کثرت است تضعیف شده و همچنین همزه داشته شد و همچنین احما

در اصل
 در اصل

معلوم

معلوم هر که حراد از تضعیف که آن ت که در فاعل و لام از کلمه شایع و در بار
 فاعل اول فاعل و لام ثانیه پس واضح است که اگر چه در اصلها تضعیف
 باین معنی ندارند پس حاجت بقید باصلیه نیست بلکه بدین اصلیه اینها بیرون روند
 پس اصلیه اینها را بر سر میگذارد و اگر حراد از تضعیف نیز حرف و فصول مطلقا
 پس احما و عشوشب بیرون نرفتند زیرا که حرف و فصول اینها را کرده اند و کلاما
 ما ابد الاحرف و فلهذا حرف و علة فاعلها همزه که در فاعل المطلق است
 و همچنین بیرون رفتند بقید باصلیه هر چه حرف و فصول او را بدل حرف علة کرده شد
 از آن مثالها که در کتابهای طولا از حرف و فصول کردند و آن مثالها عبارتند
 از تعالی که در هر حال تعالی بود با اگر حرف و فصول است قلب بیرون روند و ضفاد
 که در اصل ضفاد بود و عین که حرف و فصول است قلب بیرون روند و مثال که در اصل
 ثالث بود تا را قلب بیرون روند و ساد که در اصل ساد بود پس را
 قلب بیرون روند و ضفاد و عین که گویند و تعالی و ساد و ثالث
 ساد و شش پس در این شایع حرف و فصول قید ان ابدال سالمند و در خود
 تعریف میباشند و در این معام چند ایراد بر شایع وارد میاید اول
 اینیک و کذا بهم است معلوم نیست که داخل لیدخل شب یا از افراد
 بی معنی است و ظاهر عبارت است که ان بعد از لیدخلان است که این مسئله
 سالمند با بی معنی است لکن لفظا و کذا غیر خودن ظهور در آن دارد که اینها
 بیرون روند و سالمند پس بجهت حساب این بود که بگوید و نحو ما ابدال

در اصل
 در اصل

دوم نیز که این مثال معروف است که حرف صی را قلب جزو کرده
از هم جدا کنند و تصریف که در حقش باقی مانده یعنی عرض مصنف از این
کتاب تصریف در فعال است زیرا که کتابی را تصریف کرده گویند که
مصنف در فعال است و این سخن را قلب قول مصنف هم گویند که در
پس جایی نبود که این مسئله را داخل سازند سوم اینکه جمله کلام
که حرف صی بدل حرف جزو علیه محضر همین مثال است که در شد و این مثالها
قبل از ابدال حرف صی جزو علیه سالم نبودند زیرا که دنیا را ضعیف است
و همچنین نامه صادر و همچنین در این مسئله الف بود که حرف علیه است
پس این مثالها سالم نخواهند بود بلکه مکروه و در تعارض با ضوابط است
بیاگردند و همچنین بعضی حسان که بغضض بود و پیش از ابدال لم بودند پس
ایراد نماید نیز حرف صی خواهد بود برست نامکن و بیع سالم است
عن التغيرات الکثیرة لاجازة فی غیر التام و سالم را سالم است
حرف بر سالم بودن این سالم از تغییرات بسیار که خارج از
تغییرات و در غیر سالم بداند که مناسب این بود که بگوید سالم را
سالم خوانند زیرا که حرف صی را در حرف علیه و منفرد و
تضعیف است چنانکه تعریف مصنف حشر بر این بود علاوه بر
اللام را چنین بنامها تغییرات اصحاب بر این آورده اند و حال آنکه

در جزو و ابدال
بمصنف

در جزو و ابدال

مگر بنویسد بر این علت درست نیست و اشاد بقوله مقابل القیاس
لحروف الاصول است که در مصنف بتوالت مقابل سبب معنی
بمعروف اصول یعنی حروف اصول است که مقابل فاء و عین و لام
باشد و لیکن برست حرف و مصنف ایراد وارد است و آن این است که
این تعریف با حروف اصول سازگار است در جمل و حقا و پس این تعریف
درست خواهد بود ایضا ایراد دیگر وارد است و آن این است که در
حروف اصول موقوف مقابل فاء و عین و لام موقوف بر حرف
حروف اصول است و معرفت حروف اصول موقوف بر مقابل فاء و عین
و لام است پس این تعریف مستلزم دو است پس درست نامکن و در
ایراد سوم بر تعریف سالم وارد آورده پیش از آنکه تعریف را سالم بگوید
اول آن است که سالم باشد حرف و ایهوش پس سالم را در تعریف سالم
ذکر کرد این است زیرا که معرفت معرفت موقوف بر حرف تعریف
و معرفت تعریف موقوف بر معرفت خبر است و از جمله افعال تعریف است
پس که یعنی سالم است پس معرفت سالم موقوف بر معرفت سالم شود
حرف اول آنست که سالم اول یعنی اصطلاح است و سلمت معنی لغوی
مخوف بودن پس لازم نیاید و حرف اول ایراد چهارم در مثال آنست که حرف
از حرف و ابدال از حرف و ابدال هر چه حرف اضافه عموم قرار میگیرد پس باید حرف
مقابل فاء و عین و لام باشد و حال آنکه پیش از این حرف جمع بود و حال آنکه

در جزو و ابدال

و تعریف

در جزو و ابدال

لکن بیغنیان بستن از اید المتعجفا و الا الحاق بقدر بر کرد
تعریف حروف اصول سازوار بود که متشابه کند آن حرف را که زیادتر است
تضعیف شایع و آن حرف که زیادتر است بر آن حرف مانند حلیب زیرا که
این تضعیف الحاق مقابل فاء و عین و لام است زیرا که میگویند قوی
فوق بر وزن فاعول و حلیب بر وزن فاعول و نیکو نیکو که حلیب بر وزن فاعول
و فوج بر وزن فاعول و پس تعریف سالم بر اینها صادق است با اینکه
اینها سالم نمی مانند و حرف اول آنست که معرفت که عرض مصنف مختصراست
مخول ضبط است بر اینست پس در برکن و الحاق المیزان هو الحاق
و العین و اللام معنی فعل لانه اعم الافعال معنی لانه فی الكل معنی
فعل الاعطف است بتوالت لاقیاس لاقیاس لاقیاس معنی لانه در مصنف
بتوالت مقابل فاء و عین و لام است که فاء باشد و فاعول حرف
قرار دادند بر اینکه فعلش مثل فعله افعال را زیرا که هر فعلی فعلی را دارد
که کردن شد بخلاف فعلهای دیگر که هر یک خاص یک معنی است و در این کلام
چند ایراد است اول آنست که میزبان فاء و عین و لام است نه فاعول زیرا که فاعول
صادق نیاید دوم اینکه فعلی را می توان بگویند که در حقیقت باید معنی
العین باشد یا هم که معنی هر یک یک است و اگر در استعمال
در دو معنی لازم می آید استعمال شود در بیشتر از آن معنی سوم اینکه فاعول
داریم که معنی همانند آنست که معنی و مات و عرض و ظن و کوان برین

در جزو و ابدال
بمصنف

در جزو و ابدال

وهو الی من جعل حقیقتهم این کلام چه در سوال قدر تعریف
اینکه چهارم آنرا را فاعول قرار دادند و جعلی قرار دادند با اینکه حلیب نیز در این
معنی فاعول است چرا که فاعول است و از هر طرف از جمله اول آنست که
فعلی حقیقت است بر اینست که فاء و حرف شفت و فاء و حرف فاعول
و حرف شفت حقیقت و وسط بالثبته و ثقل است و در دوم آنست
که شماره در مثال آنست که بتوالت و لای جعلی معنی اخر مثل خلق و صبر و بر اینست
جمله بر اینست که عبارت از معنی خلق باشد و معنی صبر و خلق و فاعول
فعلی صبر است در شمول معنی جمع فعلی را بخلاف جمله صبر که جمع است
بد و شماره که بتوالت و طایفه حرف و الشفة و الوسط و الحلق
و بر اینست که در فاعول از جامع بودن او سه صنف از حرف که حرف شفت
و حرف وسط و حرف خلق شد بخلاف جمله حرف شفت ندارد و لیکن این
منفوس است بر عملی که معنی فاعول دارد و حقیقت این دارد و معنی دیگر
نیاید است و جامع است حرف شفت و وسط و حلق را لکن بگوید که تعریف
حرف شفت حقیقت است از تعریف حرف خلق هم الثلاثة المتحدیه هو الاصل
لحیثه عن الذوات و کنه علی ثلاثة احرف فلهذا قد تم و قال
پس این کلام شرح پیش از آنست که حقیقت آنست که مصنف در این کلام
دست بر باغ و طایفه حقیقتی که پیش از این فاعول است بر اینست که

در جزو و ابدال

در جزو و ابدال

سنت از زوائد و برای اینکه هر حرف تریل از این سبب مقدم در وقت نشود
طریق خود را بر طرفه و کوفت مصنف و باید دنت که مراد از هم لغت است
یعنی مابقی علی شیه و آن هر وجه که شرح و ذکر در علت است برای اصل بودن
بنابرین اگر در کوفت عطف نشود اولویت دارد و حرکت کوفت
که حرف ثانی مقدم بود بر جزئی و در بعضی طریقی در مقدم است و صفا
لحاظا بقیه وضع و طبع حاصلید و اما التلخیص المجرد و فی بعضی
السالم و بنا فی التمثیل بالاسمال و اما ثانی مجرد و جواز ما فان کان ما
نیش و در بعضی از این معنی دراز لفظ الجهد لفظ السالم دارد و صفا دارد
فیدل علی بود و لا محال زود السالم از سبب سبب السالم است
لوان از وجه صفا است جواز کف که قول مصنف قبل از مثال زود
سبب کوفت است و فیکثیر فی مفعول العین ای اراده کرده با و ایم از سالم را
پس کلام مصنف تا و فیکثیر علی حکم السالم بعد و قولش و فیکثیر علی
پس صفا را حاصل نمیشد و لا ینحصر ان یکون ماضیه علی و نه ماضی
مضنوج العین او فعل مسود العین او فعل مضنوم العین
و ان ثانی مجرد و خلاصت از سبب ماضی یا بروزن فی مفعول العین
و یا فیکثیر العین است و یا فعل مضنوم العین لان الفاء لا یکون

ایراد صاحب

الا

ایراد صاحب

الاصح و جازم در این صیغه است که کاف فاء الفاء نشود و مفتوح
و حرکات ایراد بر حرف کاف که هر صنف هر حرف در حلقه اول حرکت
کلام در معلوم و انحراف از حلال است چه بود از اعلا کسور هم میشد مانند بعض
و خصی که فتحیم الا ابتدا بالساکن جواب سوال مقدمت تقدیر سوال است
چه افار ساکن کردند جواب اول با بیکر که در ابتدا لغت ابتدا نمودن است
و شرح رفض کف و لغت کف برابر است که ابتدا با کن مقدمت کف
بوان ابتدا کلام او صلح است بر مقدمت کف ابتدا با کن بلکه کف است
و بیکر حرکت است و حرکات بر شرح ایراد کرد و بیکر حرکت است
سبب است و بیکر حرکت است و یا هر دو است که هر دو است و مقدمت کف
سبب که هر دو اول است بر شرح و اول است که ابتدا کلام است
مترک است چه ابتدا در لفظ یا یا بر شرح و اول است که ابتدا کلام است
زیرا که میگوید که انت و فاضرب و خوان که جز ابتدا در لفظ است و وصل
کلام دیگر است ابتدا با کن مجوز شد و شرح و مترک است و حرکات
ان است که اگر در کلام ابتدا با لفظ با کن به مترک است بر شرح و اول است
که این مقدمت است نه اینکه ممکن شد و مترک است بر شرح و اول است
در اصل کلام از جمله کلام است و باین رسم صفت است که به سبب مقدمت
صواب است و خلاصه از مقدمت خود و اصطلاح شد و کون الفتحه اخف

ایراد صاحب

جواز است ازواج مقدمت بر شرح و جازم با کسره آمدند از جمله کف
خفیف تر است از ضم و کسره لهذا جازم جفت و لفظ جفت اگر کف
باشد لازم دارد که ضم و کسره را جفت باشد تا فتح اخف شود که با بیکر
و کسره ثقل است از ضم و کسره تر که کوفت کسره را با بیکر جفت
است اگر چه با نسبت به فتح ثقل دارد و بیکر جفت است و بیکر جفت
و یا بیکر جازم از جفت از باب کسره جفت است و یا بیکر جفت
افعی صفت شد بر سبب کسره و اللام مضنوج لما مسند کسره لام لفظی است
مضنوج شد در نحو غیر صورت اتصال بعضی از ضمیر بر آنچه بعد از این در حرف
که فاء ضمیر فتح است و العین لا یکنه الا فتحا لئلا یلزم الفاء
التساکین فی نحو ضربت و ضربت و عین من ضربت و حرکات مضنوج
فی اللفظ و کسره الضم و عین لفظی است که هر چه برابر است که لازم است
التماس کسره در شارب است که متصل ضمیر و حرکات و ضربت که ضمیر جازم
است و کسره ضمیر فاعل و حرکات مضنوج و کسره ضمیر جازم است
شده عین یا مضنوج است یا کسره یا مضنوج و حرکات بر شرح ایراد کرد که
حرکات مضنوج در این رسم است بلکه تمام ام داریم اگر چه تمام حرکات است
هم قسم از این حرکات چنانکه این ماکه در جدول ماضی جوف در الفیه تمام
و کرده و اما صاحب جازم فتح و ضمیر لفظ الفاء و کسره جمع سکون

ایراد صاحب

العین

العین قرأ عن الأصل الضمیر فتحه و الاصل فعل کسره العین ای کلام
جواز است از سوال که در ادراج بر قول شایع که و العین لا یکنه کسره
سؤال است که در لغت سکون عین از ابدال لغت آمده جواب است که ما آنجا آمده
از مشافعه و شد فتح فاء و کسره فاء با سکون عین بر این در فقهاده از جمله
یعنی از اصل که حرکت عین بود برده اند بر این کسره مضنوج یعنی عین را
تحقیق دادند با کسره فتح فاء و کسره فاء و کسره فاء و کسره فاء
خوانند و یا نه حرکت عین با کسره فاء و کسره فاء و کسره فاء
و سکون عین خوانند و در اصل لغت فتح فاء بود و کسره عین و فتحه
ادب لغات کسره فاء مع سکون العین و کسره فاء و فتح الفاء مع
سکون العین و کسره فاء و در لغت چهار لغت ثابت است اول کسره فاء
با سکون عین دوم کسره فاء و کسره عین سوم فتح فاء با سکون عین چهارم
کسره فاء و کسره عین و هفده جاریه فی کل اسم و فعل علی فعل مسنوج
العین و عینه حرف حلقی و این چهار لغت جا است در هر رسم و فضا
بروزن فتح و کسره و العین شد و عین الفاء نیز هر فعلی است و این فتح
از جمله اخرج کف حقیقه که عین الفاء هر فعلی است پس اگر چه در لغت
لیکن چهار لغت را و جاریه است و شرح ایراد و اول است که این فتح
مکسور العین از فتح لام است شایع است که هر دو را و کسره فاء است شایع است

ایراد صاحب

ایراد صاحب

ایراد صاحب

و باید داشت که الف و س که حرف را حروف غیر از اینها باشد مذکور
با اعتبار لفظ آنها و در حروف جانش آورد چهار حرف زبر که حرف نینت
سما و در فلذ اشراج صحیح با الف جانش آورد در لاجها و سها
و علیها و حروف سوره و مذکور آورد در لانه و اهل بر اشرار در
بجواز و جوی پس حفظ کن این قاعده را که هفت حروف العین فی الهمز
و لهذا لم یکن المصنف الا فخره و فلهذا اذ هی لا تكون ههنا
الا منقلبه عن الیاء و غرضه بیان حرف و یفتح العین جملها
پس باید یافه متوجه العین است در اصل لغت و از این جهت ذکر کرد
مصنف الف از حروف و فلهذا الف نینت که منقلبه از یاء و
عرض مصنف بیان حرف و است که فتح داده مشرقه عین بر اشرار حروف
و حروف بر اشرار آورد و در که ابیاب عین الف و لام الف و
الف نینت بلکه لام الف و ابیاب است زیرا که فاء و عین و لام در حروف
قبل از اعمال ملاحظه مشرقه و نینت که قبل از اعمال ابیاب لام
الف و یاء است نه الف و از همین الف و لام الف و حروف الف و یاء
ملاحظه کنیم پس باید مفسر لانه باید قبل از این قاعده بود و نینت
زیرا که بالف عین ندارد و ارم باید ناقص باشد زیرا که بالف لام ندارد
و در باید یافه نینت زیرا که بالف لام الف و الف است نه یاء و نینت

در ابیاب
و نینت

و یافه
نظایر

و اما

و اما فی بعضی فلغز نجی عامه الفصحی الکلی المضارع
چون است از سوال مقدر تقریرش بیکه قیامی ماضی مضارع و ان
حرف صحیح یفتح عین آمده است؛ باینکه عین و لام و از حروف جملها
جواب گفته که اما قیامی یفتح که بعضی دشمن دشمن است پس لغت نیز عامه است
و فی بعضی الهمز ان است که مضارع انرا بیکه عین خوانند و یفتح عینی
بالفصحی لغز نجی طی و الاصل که العین فی الماضي فقلبه فتحه
و اللام الفصحی فها و هذا قیامی مطرد عندهم این کلام چنین
عبارة سابقه جواب سوال است حاصل سوال باینکه بقیه یفتح عین
در مضارع و ماضی خوانده مشرقه باینکه عین و لام و از حروف جملها
جواب گفت که بقیه یفتح عین لغت نیز طرب و اصل که عین بوده
در ماضی تا از با حجب علم یافه پس باینکه عین ماضی را قبل لغت کردند
پس بعد از این لام الف و لام الف که یافه بر اشرار ماضی را قبل لغت کردند
حاصل شدن تخفیف و این قیاسه قانونه است که در نزد
طرب است و قول شایع تخفیف حروف اند علت بر کلام لایم
باشد و نتواند بر اشرار که لغت باشد و حروف نینت بر اشرار
بر دو بند و باید دانست که شایع در تقریر عین یفتح که لغت
و در بقیه یفتح که در اصل است بر کلام باینکه فتح در مضارع و فلهذا

در ابیاب

و اگر ماضی باشد جز در وزن فاعل کسور عین بند بر مضارع و او یفتح عین
یفتح عین جملها مثل علم علم مکرر نیکه شاد باشد مانند حبس و اجتناب
او پس این ابواب آمده اند بیکه عین در ماضی مضارع بدانکه اگر مراد
از جانش محض لانه باشد یعنی یفتح و کسر هر چه باشد غیر ندارد و بیکه این
خلاف ظاهر عبارت مصنف و شایع است بلکه ظاهر عبارت است
شقی تا آت است و اگر مراد آن است که حجب الهمز عین فقط اند
است چنانچه ظاهر کلام مصنف و شایع است پس بر اشرار و او باید که
حجب یفتح نیز آمده و در قرن در مواضع کثیره یفتح استعمال شده مثل قول
خدا تعالی اوجب لنا الترنج عظامه و قول حدیثها کسبوا لهم
کسبون صغارا و قول حدیثها کسبوا کلام صحیح الایه بلکه لغت
مانند حجب فاعل کسور یفتح و کسر هر چه کرده و قوله للک فی
الصبح نحو حجب حجب و لغت یفتح و کم است که مضارع فاعل کسور
العین بیکه عین در حجب باید حجب و لغت یفتح که صحیح است و کسب
فی المعقل نحو ورت بدت و ووع برع و بکسب بکسب
و وزن بزیا و وسع بسع و احوالها و بسبب که فاعل العین مضارع
او بر وزن یفعل بیکه عین جملها در معانی نندار شش شمال که از نزد

یفتح عین است و اما بقیه یفتح عین فتح در مضارع فاعل کسور عین است
یعنی در هر کسور بود پس شد و در مضارع نینت و در ماضی نینت
اما در مضارع چنانکه دانسته و اما در ماضی بیکه اصلش ذمیت
زیرا که او در هر کسور عین است و شد و ذمیت بیکه نینت
زیرا که نینت اصلش نینت است که حصول تخفیف باشد و اما در
پس گویند نینت داخل لغت عین انرا حجاب و حجاب بکسور
و علم یفتح فاخذ الماضی من الاول و المضارع من الثاني
این کلام در عین است جواب است از سوال مقدر تقریرش اسکه رکن
ماضی مضارع یفتح عین است باینکه عین و لام و خال از حروف جملها
است جواب گفت که رکن رکن از نینت اخذ لغت است فصحیحیم
از نینت اخذ لغت اینک این باب آمده است از باب نصر و از باب
علم یفتح پس اخذ شد مضارع از باب نصر و مضارع ان از
باب علم یفتح و ان کا فان ضمه علی وزن فعل کسور العین
مضارع علم یفتح یفتح العین نحو علم یفتح اما شد
نحو حجب حجب و احواله فالف فاعل کسور العین

در ابیاب

الگویند که شرح در شمال این قضا تا چو اخوات بنا نیست ادای میکند و تکبیر
ادانم نماید گویند که باینست باعتبار کلمات است که مؤثرت است و دیگر
هم جائز است باعتبار لفظ و اما فیصل بفضیل و نعم بنعم
و صفت بموت بکسر العین فی الماضی و ضمها فی المضارع
من التداخل لانتهاجا نشن باین علم بعلم و تصریح فی اخذ
الماضی الاول و المضارع من الکشافی این کلام جوایز
مقدّم است تقدیرش اینست که لایحتمل کفایت که اگر ماضی ثانی در وقت
عین ایضا مضارع ان باید بود بیاید و حال اینست فضل بفضیل
ماضی بکبر عین است و مضارع بضم عین و همچنین است بضم وقت
بموت جوایز بگوید که اینست فضل بفضیل و بضم وقت بموت
که بکبر عین در ماضی و بضم عین در مضارع آمده است پس از آنکه
لغزین است زیرا که این سه باب هم از باب علم بعلوم آمده اند و هم از
باب تصریح پس خذ شد ماضی از تصریح علم و مضارع از تصریح
بدانکه تحت در اصل صحت بود که در او اولی بود با قبل ماند
پس از آن او با آن ماقبل که در او اولی بود با قبل ماند
شد پس بر آن تخفیف یا از قلب بنا کردند و تا از زمانه
ادغام

ادغام کردند تحت شد و در بعضی از نسخ شرح مات بموت دارد بنا بر
مات در اصل صوت بکبر و او بود پس از آن و او تکرار ماقبل مستقیم
قلت تلف کردند مات شد و آن کان ماضیه علی ذن فعل ضم العین
مضارع بضم بضم العین مخی حسن بحسن و اخواته و در ماضی
ثانی مجرد بر وزن و بیسته فمضموم العین باشد بضمضاع ان یفعل بضم
عین جیاید مثل حسن بحسن که در ماضی و مضارع بضم عین آمده
و همچنین است شرف بکبر و کرم بکرم و مشتاقانها لآن هذا الباء
موضوعه للصفات الا ان مرفوعه فی الماضی و المضارع حرکت
لا یحصل الا بانضمام السقیمین و رعایة للمناسبتة بین الالفاظ
و معانیها دلیل ضم عین در مضارع و ماضی است که این باب مضموم
العین بر اصناف لازم است بینه صفا که لازم شخص است و از آن وقت
و جدا نشود مانند حسن و شجاعت و خود پس چنانکه در دیده شد
بر ماضی و مضارع حرکت که حاصل می شود مگر کجا ندان دولت این
را چنان کردند بر اجزای کردن مناسب مع الالفاظ و معانی الالفاظ
و در این مقام چند ایراد بر شرح وارد است اول آنستکه ضم بضم جیاید
ست و در حرکت ضم جیاید که دولت حاصل می شود بلکه ضم بضم
حرکت ضم جیاید که ضم بضم جیاید و بضم جیاید که ضم بضم جیاید

و در ماضی
و مضارع

پس فعل شرح بانضمام السقیمین درست نیست و دوم اینکه مراد شرح
مجموعه است اگر مراد شرحی است که ضم لازم دارد بانضمام السقیمین بر این
عین راضی دادند بر اینست که ضم لازم شخص است پس لزوم انضمام السقیمین
مناسبت بالرفوع ان معنی دارد در شخص را یعنی نظر بر عبارت این است
پس بر او وارد است که در ضم انضمام السقیمین نیست بلکه قریب بانضمام
ست علاوه چنانکه سابقا اشاره بدان شده علاوه اگر فتحه نیز میدارند
باز مناسبست حاصل که ضم لازم دارد انضمام و کشودن
و دلالت بر این لزوم مناسبست دارد بالرفوع معنی این حرف عدل
و همچنین که لازم دارد انضمام و سکتین دولت بلکه انضمام
فتحه و کوه و انضمام در فتحه حقیقه کلیه حاصل است بخلاف ضم که
انضمام در ان و انضمام بلکه قریب بانضمام است بلکه فتحه از جمع خواهد
بود زیرا که لزوم مرفوع را دارد با حقیقت او از حرکات دیگر و اگر
مراد شرح ان است که ضم را لازم این باب کرده اند بگویند ضمیه نیاید
بخلاف سایر ابواب که بعضی از آنها بوجهی مختلفه احد پس این لزوم دلالت بر
لزوم مضمون است پس بر او وارد است که این خلاف ظاهر عبارت است
علاوه که فتحه را لازم مضمون بگوید با زبان مناسبست حاصل که

و در اصل

و اگر مراد ان است که ضم دل بانضمام است و انضمام مضمون جیاید پس
جیاید که در لزوم است و مناسبست بالرفوع مضمون دارد پس از آنکه
بر او نیز یک این مضمون خلاف ظاهر عبارت شرح است علاوه لفظ ضم
بضم جیاید که ضم حرکت ضم سقیمین که خلاف است که دلالت
الفاظ بالوضع است یا بالذات است سقیمین علی صیر و این سیمیا
و حریم و حیرت احمد و محمد الکرم ایراد و سید و اما در فقه اند
بر سیمیه دلالت الالفاظ ذات است و سایر علمای فقه اند بر سیمیه
دلالت الالفاظ بوضع است و سیمیه رفته است بر سیمیه دلالت الالفاظ
بوضع است لیکن مناسبست ذاتیه مثل ان سیمیه ضم باقی جمله
از حروف مضمون است بضم سقیمین صد است و مناسبست
صدانده است و قسم باقی مشتاقه فوقانیة بضم سقیمین
با صد است و قاف نیز از حروف مضمون است پس مناسبست
باشند و ظاهر کلام سکا که این است که مراد قاف سیمیه دلالت
الفاظ ذم است ان است که دلالت بمناسبت ذاتیه است هر از
اینکه این مقدم را دانسته پس در شرح بر شرح این علی که

و سکا که

ذکر در متعین بر مذهب کمال است و قول او ضعیفست چهارم
 اینکه الفاء که دالات الفاظ را در قید بند و یا بمناسبت
 مراد و تناسب کلمات است نه بحسب معارضه یا کما در قول
 قسم و قسم که کلمات را بر مذهب یقین کرده است و اما حرکت برین
 از جمله امر است فیکون لافعالا الطبايع كالحسن والكرم
 و القبح و غیرها بر مذهب معنوم العین برابر افعال طبایع
 اینچه غیر کون است حسن و کرم و قبح و غیره طبایع
 شمله مذکور و معنوم و مراد از فعال در اینجا فاعل است یعنی فعلها
 که دالات بر طبیعت میکنند و ان طبیعت چیز است که صادر میشود از
 صفات ذاتیه می و غیره و کما در قول ما بین شمله مذکور که برود
 چیزیست و قبح و شمال ان و مراد از طبایع بر کرم و مراد بر
 طبایع عبارت از خلقی است و ان ملک است که صادر میشود از فعال
 سهولت و دشواری و غیره و کما در قول و عادات معنوم را در خلق
 مدخلیت است بخلاف طبیعت و لا یكون الا لایا و بمناسبت
 فعل معنوم همین که لازم بر این است که معنوم غیره و لایا عاقلی و ز
 نم کند

نم کند و شد و جنبش الدار و الاصل و جنبش الابدان
 حفظ الابدان اختصارا و این کلام جواب است از سوال مقدمه
 اینکه تو کفر معنوم العین لازم است و معنوم را چه کما در قول
 الدار یعنی وسعت و ادوار خانه که معنوم همین است و معنوم
 جواب گفت که در دست جنبش الدار و در حد جنبش الابدان
 بود پس بر این که جنبش الابدان را حذف کردند پس بر این که جنبش
 حصول حقیقت است و در اینجا جنبش الابدان را در دست اول
 اینکه چگونه جنبش الابدان را حذف کردند و حال اینکه کثیر الابدان در قول
 جواب گفت که مراد از شد و در اینجا خلاف فیما بین است جنبش
 اشغال دوم اینکه جنبش الابدان را حقیقه لفظ الابدان مخصوص است
 حافظ است مانند ذببت لثم که لثم نام بود پس چرا با این شد
 جواب و در قول جواب گفت که جنبش الابدان را در صورت اشغال
 شد مانند معنوم الابدان و شد پس در دست ثانیه و اما الابدان
 المحرجه فهو غلط یعنی الفاء و اللامین و سکون هم جز فاعل است
 مصنف از حکام ثلاثه خبر شد که در وجه مراد بر این گفت
 اما بر این خبر پس بر معنی ان جمله یعنی فاعل و فاعل اول و ثانیه و کون عین

در وجه جاریه

در وجه جاریه

در این مقام چند بار در مصنف و شارح وارد است و کما
 بیان آنرا که مصنف در مقام بیان اوزان رابع خبر است بر مقام
 مقصود خبر است و این خبر در دست بیت اما اولاً که بیت
 فعل خبر از مفعول از رابع خبر خبر بود و خبر حقیقی یا اینکه
 مجهول در نزد مسویب اهل سنت است و تابع معلوم است مگر کما
 که مصنف بعد از آنکه خبری رفته است و این مجهول را فرقی در
 در حد مصنف رابع خبر اصل خبر است و اما ثانیاً بر این
 از این جا برود و در فعل که ادوا حاضر رابع خبر است مگر
 بکس و اصلاح نشد که ما خود از مصدر است مانند حاضر خبر
 خبری که مگر کما که مصنف در اینجا خبر کرده است مذکور
 که او ادوا حاضر را فری و مشتق از حاضر می دهند و اگر کما
 مصنف فعل گفت و حرکت بر او جاریست یعنی ماضی
 میاست و حرف کوئی که این در دست است زیرا که استحال خبر در اکثر
 از غیر مشهور و این جا خبر است اگر گویند که رابع خبر در مقدم
 دست بر شله خبریست که خبر خبر بود و خبر خبر مقدم است علاوه
 رابع خبر تقسیم اولاً است بعد از کرده بود و خبر خبر را در تقسیم ثانویه در مقام
 تقصید

تفصیل طریقی تقسیم کلام را حقیقی است و اگر مصنف مکتوب و اما
 الرابع فالوجه خبریست فعلیست حقیقی که در وجه بقا خبر
 در وجه فلان الشیء ای در وجه خبر و در وجه اخبار
 خبر مانند در وجه خبر که فلان خبر یعنی فلان خبر دانده
 ان شیء را در وجه مصدر قیاس و در وجه اخبار سماع است و در
 اینجا بر مصنف و شارح ایراد وارد است و ان ایست که در وجه خبر
 رابع خبر دست نه شکی و ایتان که فاعل فاعله خبر است
 در وجه خبریست خبر و وجه و بییه و این در دست مگر یک از
 و توجیه اول اینکه در وجه در اینجا خبریست بلکه اسم است بر وجه خبر
 خبر پس خبر خبر بود و مراد از اول فاعل خبر بود یعنی این در وجه خبر
 از بر وجه لفظ در وجه دوم اینکه بکس قول در اینجا خبریست
 و در هر قول که در وجه خبریست قول را حذف کردند و مقول را جاری
 اولش اند و معرب با معرب آوردند و لیکن رکاکت و تلفظ
 دو وجه فاعلی را ظاهر است لانت الفاعل الماضی لایکن اوله
 و اخره الا متوجهین و لایکن سکون اللام الا اولی الفاعل
 التالیین یعنی خود در وجه خبریست که کما بالفیضه سکون

در وجه جاریه

در وجه جاریه

تختها فسكنوا العين لانه ليس الكلام اربع حركات
مشويات في كلمة واحدة وليست اربعة حركات
بيك وزن كقولنا ان كقولنا من شفا اول وخمسة حركات
الغلام لغلة مكر متفوع وممكن من ساكن کردن لازم
اول برار انيكه اسكن شود لازم حركات التقاء ساكنين در صورت
اتصال بعضي حركات وخطب وجمع غايه قبل حركات در حجاب
وتوان ليس حركات داد كلام الغلام اول را بقية نيز ان في حجاب
ست ليس ساكن كدند عين الغلام نيز ان حجابي نباشد لازم
حجابي ليلو در اربع حركات در يك كلمة وحال انيكه
در كلام عرب توال اربع حركات جائز است و بايد دانست
كه در اين مقام نيز اربع حركات دارد است اول انيكه قولش
كه اول ماضى متفوع نيز متفوض است به در حجابي كه مجهول است
وحال انيكه اربع حركات ماضى است و سابقا شاره بانه
شده بود و در انيكه قول شاره كه ماضى نيز متفوض
فانست برار انيكه اي دليل متفوض لغات ماضى وحال انيكه
حطوق اربع حركات وحال انيكه در حجابي و اربع حركات در حجابي
ساكن است

در بيان
انديشه

ساكن سه پس درت تا ملك سوم منيكه عين ساكن متفوض است
تمتلك حرجن وتوان كه اربع حركات و نيز ساكن جهاد منيكه
هين كلام متفوض است به در حجابي اخرش متفوض است مكر بولاه كنه
له از اين شرح نصري با كنهت خواهد كرد دليل ان كلام نكرده
وليكنه دين و ستر اين سخن ظاهر است چنانچه انيكه دليل بر انيكه
للم اول و اخر غلام نيز مكر متفوع ذكر نكرده است بلكه دعاء كرده پس
اگر دليلش استقر است ليس شكنيت كه استقره در فتح لام اول نيز
حجابي ليس حجابي ان دليل نكرده و اگر استقره است انهم در لام
اول حجابي است و اگر علتش ابتدا ساكن است پس اول حجابي انرا ذكر نكرده
و تا با ابتدا ساكن متفوض نيز ان حجابي ان كلمه ديگر با اول وصل
كرد و بسكون نيز انرا تلفظ كرد ششم منيكه قولش كه ممكن است سكون
لام اول برار التقاء ساكنين دلالت دارد بر نيكه التقاء ساكنين
كه لازم سكون لام اول است ممكن است و متفوض است ايضا كه ملازم ممكن است
وحال انيكه التقاء ساكنين ضروري است نيز متفوض حجابي در لغت فارسي
بسيار تلفظ بجهت بد وساكن متوال از حجابي نيكه است و
و تا بر وساكن ششم و يك قول در التقاء ساكنين ان است ممكن است وليكنه
متر و كنه و اين قول اقويست هفتم انيكه لزوم التقاء علت از برای
ساكن است

و نيز متفوض است

كسب

سكون لام اول نيز انيكه التقاء ساكنين در جمع غاييه و ما بعد
وكلام در معرذ غاييه نيز است و وضع ان مقدم است بر وضع
هشتم منيكه شاره كنه كه علت سكون عين توال اربع حركات است
در جمع وحال انيكه وضع حرف مقدم بر وضع جمع است و جمع و جمع
و پس از وضع معرذ حجابي نيز علت بايد سابق بر شاره باشد چنانچه
سابقا گفته قلم منيكه شاره گفته كه عين ساكن كدند برار انيكه
توال اربع حركات در كلام عربيت و معلوم است كه علت هر شاره
سابق بر شاره است و حال انيكه توال اربع حركات نشدند در
كلام عرب كه علت است اهدا از سكون عين حاصه نيز نيز عين
ساكن كدند انوقت تحقق يافت مقدم توال اربع حركات نيز
بگويد كه علت در اين فقره و فقره سابقه ذهنا مقدم است بر
در حجابي مؤخر است و وجه نيز علت در مثال اين مقام علت
پس درست تا ملك كنه و هم منيكه قول شاره في كلمة وحده اول
اين بود كه بگويد و كلمة واحدة او ما هو في حكم الكلمة الواحدة تا ملك
شده حجابي را كه باور ساكن كدند بجهت اجتناب از توال اربع حركات
در حجابي در حجابي كلمه وحده است نيز انكه نون حجابي و نكرت در حجابي

كلمه است

كلمه است يا نيز هم منيكه قول شاره لانه ليس الكلام حركت است و در انيكه
حمله بعد از حركت مشبهه بر حركت غير فضله قرا تا نيكه حركت است
فقطه و در انيكه مؤنث غير فضله دارد كه عبارت از اربع حركات است كه هم
كان عينه پس بخاران بود كه لا تا بگويد و بايد دانست كه در بعضي از نيز شاره
چنين دارد كه كونا بالحق حجابي و در اين صورت حجابي نيز بغير حجابي و در ان نيز
متفوض است و يلحق به حجابي و جليب و بيطن هر دو و شريف
و بيطن و بيضه و دليل الالحاق اتحاد المصدرين و ملحق نيز بر غير
حرفه مانند حجابي كه بوليك حجابي و جليب بوليك حجابي و هر دو
فتران نيز حجابي است و شريف كه بر كدند از نيز است كه برود و شريف
كه كنهان سم چهار پاست و بيقره كه اقامه در حجابي اكنيد و حجابي است و او
كه لغته را بزرگ كردن است و سلف كه ملاقات بطزبت و رهاوك بار و املاوك
كه فتران سيرت و دليل الحاق اتحاد وزن مصدرين في حال با مصداق و بر غير
حرفه است و سلفه و سلفه و املاوك كه نيز بران اگر م بايد ملحق بر حجابي
نيز انكه مصدر را و كه اقامه است با مصدر در حجابي حجابي با هم وزن است
حجابي كونه كه قطع در اتحاد وزن مصدر سلفه است كه در حجابي نيز حجابي
نيز انكه ان مصدر سلفه است و اطرا و نيز انيكه منوط و حجابي سلفه از حجابي
و اما التلافي المنبذ فيه فهو على ثلثة اقسام لان الذا ليد فيه اما حجابي

مجزوم

كه بر حجابي
حرفه ششم

او اثنان او ثلثة لئلا يلزم من جهة الضع على الأصل واما ثلثة حرفية
 ليس ان جسم سم زبره را که زاید در ثلثه حرفیه یا یک حرفیه یا هر دو حرفیه
 هر چه قول صحیح است لکن جلت سه بر معلومند و فی بعضی موارد نیز
 حرف زاید بر این سه تا لازم نیاید فضیلت حرف بر هر دو حرف از طرف
 حرفی است که زاید شود و در احوال غیر مستحکم حرفی اولی است
 و در قولی که حرف اول از حرفی زاید است یعنی حرفی که در اول است
 از سه حرف که در اول است زایدتر نباشد و بنا بر اول فضیلت برای این است
 که زاید باشد یعنی حرف دلالت بر زیادتی و در معانی میکند و زیادت
 افضل است پس اگر زاید از سه حرف بود فضیلت اول لازم است
 و اعلم ان الحرف الخی فی اللفظ لا یکنی الا بحرفه و فی سئلتهما
 الا فی الحاق و التضعیف فان شذوذهما الخ حرفی کان بدیهه
 حرفی که زاید شود خواهد بود از چیزی که از حرفی مستقیم تر است
 و نه در لام و نون و ویم و داو و نون و یا و د و الف باشد این حرف
 حرفی است که در مقام زاید یکی از اینها یا هر دو یا سه حرفی از اینها را
 زاید میکند مگر در زیادتی که بر الحاق یا تضعیف باشد پس در ترکیب
 کلمات چنین است زایدتر شود هر حرفی مانند حلیب با و زایدتر حرفی که را

در جمله اولی
 در جمله اولی

جمله تضعیفه القسم الاول من اقسام حروف الاثنان و اما ثلثة
 علی اربعة احرف وهو ما یكون ان اثنان منه حرفان احدا
 قسم اولی از قسم ثلثه است که ثلثه حرفه است که ماضی
 بر چهار حرف باشد و او ان است که زاید در او یک حرف باشد و غیر
 در هر دو یکون بر ماکان بر یکدود و فرقیست که بر این قسم
 تعریف کرده تعریف اول قول او است ماکان تعریفی که قول اول
 ما یکون و بر شریح در این هنگام چند ایراد وارد میاید اول
 اینکه لفظ ماکان مراد فعلی ثلثه حرفی است پس از تعریف اول
 اضرب و یضرب زیرا که ماضی اینها سه حرفه است نه چهار حرفه است
 و قطعا یضرب و اضرب مجزئ نیستند زیرا که حرفی زاید در اینها
 اگر نبوده که مراد از کلمه ما عبارت از ماضی است که در این هنگام ضمیر
 در ماضی بسوی ما میگردد پس لازم میاید اضافه نشی بنفس حرف دوم
 اینکه لازم میاید که قیادت یکدم داخل در تعریفیست زیرا که ماضی
 اینها بر چهار حرفیست با اینکه اینها داخل در تعریف نیستند معلوم
 اینکه لازم میاید که تعریف دوم در داخل باشد زیرا که یک حرف
 در او زاید است با اینکه از تعریف اول بر وزن جمع است پس لازم
 میاید که قیادت در تعریف دوم بر وزن جمع باشد با اینکه داخل در تعریف اول

انما یضرب

مگر گوید که این کلمه مجموع کتب تعریف و جلدت و این قطعه
 ظاهر عبارتست و هو ثلثه ابواب كما فعل بنیادة الهمزة
 نحو اکرم یکرم اکرا ما و هو این قسم که زاید در او حرف جدید
 سه باب است باب اول بیافعال است مانند افعل بزاید
 همزه مثل اکرم که ماضی است یعنی اکرام کردیم مضارع است که اکرام
 مصدر است و هو للمتعدي غیر ما یکنی الا بحرفه و این باب افعال
 در اکثر اوقات بر ماضی ساخته شده است یعنی فعلی که ماضی
 از فاعل مفعول میسرید همچنانکه در حرف جبر مانند ذهبت
 چون بیافعال بر ماضی ساخته شده و در حرف جبر مانند ذهبت
 و اذبت و مثال آنها و لصدور المشی منسوب الی ما اشتق
 منه الفعل نحو اعدت البعیر ای صارد اعدت هم از معانی
 باب افعال ان است که میاید برابر که میاید یعنی که اندون
 منسوب بسوی آنچه مشتق است از او مثل اعدت البعیر یعنی که
 ان شتر صاحب کرده و در ماضی به در این است که اعدت که باب
 افعال است منسوب حجت فاعل را که شتر باشد بخیر که اعدت از او
 مشتق است که عبارت از اعدت باشد اگر گوید که اعدت مصدر است
 تا اعدت از مشتق باشد بلکه اسم است برابر در ماضی که گویم که شاید

و خبر از آن
 اذبت و اشتقاق
 ۵۰

مراد با اشتقاق چند باشد بطریق مشتق است از مصدر مخفی و این مصدر را
 بلفظ غده وضع و حدیث کرده و منه اصحابنا یعنی خلقاتی
 الصابح لانه بمنزلة صنادی صابح به و از قید این مشتق
 است اصحابنا داخل شدم وضع و این دخل شدن در وضع خدای است
 که شیعی منسوب بمصدر شود و این بمنزله ان است که در دیدیم ما صاحبان
 صبح بسخه دو بنا برای نسخه اصحاب معنی دارند زیرا که صاحبان صبح
 کردن در ماضی است زیرا که صبح کردن که ماضی مصدر است اضافه صبح
 با و ماضی ندارد و در بعضی از نسخ ذوی صبح دارد و این در است
 و همان ایراد سابق با جواب در اینجا راه دارد که صبح مصدر است بلکه
 وقت معین است و در بعضی از نسخ ذوی صبح دارد و این غلط است
 زیرا که اصحاب مضاف الیه ذوی صبح است علاوه ذوی صبح از بر صبح
 حرفه و خبر صابح یا صبح منسوب باشد و او در اینجا حرفی است و باید
 داشت که مصنف در این عبارت تغییر اسلوب داده و بلفظ منه
 اذ کرده پس باید از راه مخالفت با سقود شده باشد و از راه موقفت
 پس بکلیصلیح راه موقفت واضع است زیرا که هر چه مثال بر صبح و در
 فاعل صبح منسوب با مشتق منه الفاعل است و راه مخالفت ان است که مثال اول
 مکرر دانی برای ماضی است و مثال ثلثه حرفیست ندارد بلکه بمنزله ان است

مراد

و بنا بر این سخن که صیغه مصدریه راه مخالفت بجز ظاهر هر حرفی که غده
 در شمال اول مصدریت و اصیاح در شمال دوم مصدریت و اول جود
 الشیء علی صفة نحو احدی ای وحدته و جودا نحو ای
 اضاده وجه بوسه ایضا در مصدریت یعنی مفعول یعنی مفعول
 از معنای افعال بجز این باب برابران فاعلت مفعول
 موصوف بصفتی که مشتق از صفت است مثلا حدته یعنی باقیمانده
 ستوده شده و التسلط نحو اعجت الکتاب ای ذلت عجمه یعنی
 چهارم اینکه بافعال برابر سب کردن فاعلان مفعول مصدر مشتق
 فعلی مثل اعجت الکتاب یعنی زائد و سب کردن نقطه ان کتاب را
 و لکن باده فی المعنی شی شغلته و اشتغلته معنی بجز اینکه میاید
 ای باب بران باده مفعول در معنی مدلول علیه با هر فعلی که شغلته
 یعنی مشغول ختم او را و شغلته یعنی بسیار مشغول ختم او را و در
 شغلته مقدمه بران است که تکرار زیادته شغلته و ایچ کرد
 و للتعرض نحو ایع الحادیه ای عرضتها البیع مع ششم بجز این باب
 باب بران یعنی میاید که عبارت از این است که خبر از جمله این باب
 مفعول را در معرض و فعل طوطی و در اصل صفت شغلته ایچ باین معنی ظاهر
 کرد

میاید

آخر

مفعول

کردنیز برابر اصل حدت که سب و اعلم انه قد قبل الشیء ای فعل
 نصیر لانه با و دلالتی است و اعرض به انکه کذب جبهه است که تکرار
 کردید هر حرفی که سب و اب فاعل لانه در حرف یعنی اول معترضه که از قبل
 کردن لازم شد و این مثل کتب و عرضها که در اول کتب و عرضها تقدیر
 بودند و اکنون کتب و عرضها لازم شد بقال کتب ای الفاه علی وجه
 فاکت گفته حرف کتب یعنی اندخت او را بر و در فاکت یعنی بر آوردند
 پس کتب لازم بود و اب معترضه کتب لازم شد و عرضها ای ظهور
 فاعض و کونه حرفه عرضها یعنی ظاهر کرد ان شیء را پس ان شیء ظاهر شد
 و عرضها که بجز دست معترضه اکنون که سب افعال رفت لازم شد و بر
 مطا و عرضها و در توان بر شایع ایراد کرد که سب افعال در ای جا
 یعنی بصیرت پس کتب اصرار ذاک و صا در عرض و دخلت کتب
 و دخلت العوض پس بر این معنی معانی مقدمه شد بلکه از افراد معنی دوم
 است چنانچه از کلمات سیویه بجز ان رض او بر میاید فالان و زنی
 و لائالت لها فاما سمعناه کفست است زوزنه که یک از لغویین است
 اینکه برابر کتب و عرضها تا شریعت که در حد و مقدمه باشد و در باب افعال
 لازم و بر احوط و عه اید و شایع نیز این را نیندیده زیرا که سکوت بران کتب
 و وار میاید بر شایع و زوزنه همیکه از این قبیل بسیار است میگوید در فتح ای

ایچ

ایچ

فتح الیح کتاب فاقشع یعنی زانکه دیبا و برابر الیح آمدند
 و کوا بر بسیار و قتل بیکه بر العین نحو فتح بفتح حرف تفریح
 باب دوم با بفتحت ماضان فعل بکثیر و تشدید عین بعد
 است مثل فتح یعنی خوشحال کرد و مضارع ان یفتح یعنی خوشحال
 حرف تفریح یا مصدر است یعنی خوشحال کردن و تفریح یا در اصل
 بود و در ای زبیر که وجبت بیکه مصدر است میاید بجز و فاعل
 پس را و دوم را بجز قلب بیا که در نده که از جنس کسره ماقبله
 مخوفت که را و اول باشد تفریح باشد و اختلف فی ان التزاید
 هی الاولى و الثانية ففعل الاولى لان حکم بزاید السان
 اولی من المخرک و قبل الثانية لانه التزاید بالاحزاب
 و الوجهان جائزان عند سیویه و اختلاف در میان
 صرفین که انهم نندیده صغره اول است یا صغره ثانیه یعنی ب
 صغره حرف زانده حرف اول است یعنی را و اول است یا را و دوم پس
 گفته شد زانده را و اول زبیر حکم بزاید است ساکن کردن زوار
 تر است از جا بزاید و حرکت زبیر که زاید است تفریح زاید در او تفریح
 حرف یک حرف یک حرکت و گفته شد که زانده اخیر تر زبیر که زاید است مفعول

کنه

سزاوار تر است

سزاوار تر است و هر دو وجه مخفی شدند و نیز سیویه یعنی سیویه بجز
 ترجمه نداده و هر دو را احتمال داده است و در این مقام دو ایراد بر
 بر شایع وارد است اول اینکه این دلیل وجه اول در صورت درست
 میاید که را ساکن زبیر زاید کرده شده و معروض این است که را و تفریح که زاید
 کردند پس زبیر ساکن کردند و ادغام کردند لاف السان احتمال این حرف
 و اذا جاز احتمال لطل الاستدلال دوم بیکه دلیل قول دوم مصداق
 بر مطلوب است زیرا که دلیل علیان در غایت کجاست بیکه مگر نیز همان
 است که زاید اخیر سزاوار تر و لایس است و هو للتکثیر فی الفعل
 نحو جوت و طوققت و این باب توفیق چند معنی آمده اول برای تفریح
 در حق و غنظند جوت یعنی بسیار جولان کردم و طوققت یعنی بسیار
 طوق کردم او فی الفاعل نحو موت الامیل معنی دوم بیکه این باب
 برای تفریح در فاعل میاید خدمت الامیل یعنی بسیار شتر مرد و در توان
 بر شایع ایراد کرد که در ای مثال بران کثیر در فاعل است بلکه در ای کثیر در فاعل
 یعنی موت بسیار واقع شد مگر گویند که کثیر در فاعل لازم دارد و کثیر در فاعل
 و این سخن خلاف است چه بکثیر در فاعل لازم ندارد و کثیر در فاعل بیکه
 اینکه حرف است که زبیر فاعل این فاعل بسیار در کتب که در حدت موت
 این سخن تمام است علاوه کثیر در فاعل لازم دارد هم کثیر در فاعل و لائالت

در حدت

در حدت

در حدت

تفعل بزایده التاء وتکسر العين نحو تکتسرت یا اول این
 ششاه فوقانیه زیاده و تاء حشاه فوقانیه والفت باشد
 تکرر که ماضی یعنی شکست تکرر مضارع است تکرر مصدر است
 در اول تاء زیاد کرده اند و عین انفعال را که گاه اند و هوای طاق
 فعل نحو تکرر تفکیر و المطاوعه حصوله الاثر عند ثقی
 الفعل المتعدی بمفعوله فانک اذا قلت کتسرت فانک اصل
 لک التکسر و این باب تفعل بر عطا و عه فوالتشید عین اید
 شکست تر یعنی شکستم ان شیء را پس اول قول گفتن نمود پس
 بر عطا و عه کتسرت و عه عطا و عه حاصل شدن اثر است در نزد
 تعلق ازین فاعل متعده بمفعولش پس بدستیکه تو در زمانیکه کتسرت
 پس آنچه بر مفعول حاصل شد کتسرت و حاصل عطا و عه تکرر
 است یعنی قبول اثر کردن و التکلف نحو شکست ای تکلف و این
 باب تفعل بر تکلف اید یعنی چیزی را بمشقت کتسرت مانتکلف
 یعنی مشقت حاصل را بر جفاست یا اینکه صفت علم در اول نمود و الا
 تخاذ الفاعلا اصل الفعل نحو توسته ای اخذت و ساده
 و این باب میاید بر اکثر فن فی علم الفاعل که مشق است مثل
 توسته

در دو و اندک
بشاید

با تفاعل

دوم

توسته یعنی گرفتار ان شیء تکیه گاه یعنی ان شیء در حاشیه شکست
 پس توسته بر اکثر فن امضی است که وساده تاء و اللام
 علی حصوله اصل الفعل مرة بعدة نحو توسته ای شکست
 جرعه بعد جرعه و میاید این باب بر با حاصل شدن ان فن در کتسرت
 بعد از دفعه دیگر ماضی عه یعنی شکستم ان شیء را بر عه بعد
 جرعه و المطلب نحو تکتسرت ای طلبان بکنین کتسرت و این باب
 طلب کردن اصل فعل است مانند تکتسرت یعنی طلب است که بزرگ باشد
 و فرقی در میان این معنی و معنی تکلف است که در تکلف ماضی
 صورت حاصل شد بخلاف این معنی که اصل فعل صورت
 حاصل شد و علی ان الفاعل جانب الفعل نحو توسته ای جانب
 المفعول و میاید این باب بر اولت کردن بر تکیه فاعل و مکرر
 است اصل فعل را که مشق است از جفا مانند توسته یعنی دور کردن
 جفا بود در خواب بیدار یا بیدار باشد و در توان بر شایع اید و در
 که این مثال درست نیست زیرا که هموزان جمله لغت آنهاست یعنی
 خواب و بیدار هموزان است و مشترک در میان این دو مشترک و لفظ
 مشترک را بدون تفریق تفریق استعمال کرده و شایع در اینجا تفریق استعمال کرد

شاید

و تفاعل بزایده التاء والالف نحو تباعد تباعدا
 باب هم تفاعل است که بزایده تاء حشاه فوقانیه والفت باشد
 تباعد که ماضی یعنی دور شد تباعد مضارع است تباعد مصدر است
 و هو ما یصد من اشیان فضا عد نحو فضا و باضاد
 و این باب بر جبر است که صادر در شرف از هر نفسی است مانند
 تضار یعنی زدن ان هم نفر یکدیگر را تضار بوا یعنی زدن ان
 یا بیشتر یکدیگر را و در این مقام چند یاد بر شایع و اول
 اینکه مثال بر تنبیه و جمع باشد بر ماضی و جمع یعنی در ان
 دارد بر شایع که فاعل متعده در ان فاعل تکرر یعنی ماضی
 ان است که این باب بر امر است مانند شاکست
 که در تنبیه و جمع تکرر است پس نحو مثال است بر امر است
 نه شاکست باب تفاعل نیز در این صورت دارد در شرف
 بر شایع که در این مقام در باب تفاعل فرقی فیما بین ماضی و
 تنبیه و جمع نخواهد بود چه همه افاده کرده و میکنند مکرر که فرقی
 این است که در ماضی فاعل اسم ظاهر و بر ماضی جمع مکرر است
 و در تنبیه و جمع فاعل ضمیر و بر ماضی مکرر است پس تباعد

دوم تکیه این تعریف صادق است بر قرب و بعد که بر اثر است
 امرین حشاه زیرا که هر یک از قرب و بعد یکدیگر حشاه یعنی حقیقت پذیرد
 مکرر که اول که حشاه است یعنی تعریف کرده بلکه یک از معانی این باب
 را باین مضمون است و این معانی ندارد بر اینکه باب دیگر هم بر این
 معنی اید و تا این تکیه فرقی است در میان قرب و این باب حاصل فرقی است
 که قرب بحسب ماده دلالت دارد و این وظیفه لغوی است که معانی مکرر
 در کتب لغت مکرر است زنده اما این معانی که بر این باب نوشته اند
 معانی این است نه معانی از این جهت است که لغویین از معانی مشتات
 ساکت شده اند و اهل صرفحه معانی مشتات را در حشاه تکرر که
 این معانی معانی مقصوده است که از کتب لغت حاصل شده و بر شایع
 پیدا شده اند پس فرقی ظاهر شد و تا این اثبات شیء بر این شیء
 این شیء از ما عد نمیکنند فان کان حرف علی المتعدی ای المتعدی
 تکیه معنی با الی مفعول فاحد نحو نازعته الحدیث و شایع
 و علی هذا القیاس لیکر باب تفاعل فی عتقدت و مفعول باشد
 این باب تفاعل بر متعدی مفعول و چندین مثلن زعته احدیست شایع
 که در زیر واحد است را این باب معانی است که معنی ماضی و مفعول بود
 باب تفاعل بر متعدی مفعول خواهد بود و شایع معانی یعنی شایع که در حدیث

در دو و اندک
بشاید

با تفاعل

دوم

در بیان این

و حرف اوله در این مقام بر شایع ایراد وارد و در بیان اینکه فان کان
کلمه فاعل بر افعال است با اینکه این سخن مستحق بر معنی مقدم است
مگر بگویند که وجه تفریق از کلام بعد که بلافاصله گفته ظاهر است و اینست
و ذلالت لان وضع فاعل نسبت به الفعل الی الفاعل المنعلق
بعینه مع ان الغیر ایضا فعلی است و ثنعا فعل و وضع نسبت
الفعل الی المشتکیین و نیز غیر قصد الی اثر تعلق که معنی زیاد
مفعول در باب وضع مفعول بر باب تعلق برای آنست که وضع
با مفعول بر نسبت دادن نیست پس در این باب تعلق مفعول
فاعل که فاعل این صفت دارد و متعلق یعنی فاعل این صفت
ان غیر کجا آورد و در این باب تعلق و وضع این باب بر
نسبت دادن نیست پس در این باب تعلق و وضع این باب بر
اینکه این فعل تعلق یعنی فاعل گفته است این خلاصه کلام است
ست و بر وجه ایراد و در است اول اینکه در باب تعلق این
نسبت دارد و در این باب تعلق نسبت بر
اینکه این فعل تعلق یعنی فاعل گفته است زیرا که قصد بر نسبت
این فعل است که در وضع مفعول بر نسبت اینست که این فاعل و تعلق
تعلق

نیز

در بیان این

تعلق گفته است پس فرق حاصل شد دوم اینکه با تعلق است
دارد و تعلق قصد بر نسبت فاعل است که در این باب تعلق
واقع شده اند که هر دو در صورت مفعول تعلق فاعل
بخلاف تعلق مفعول بر نسبت فاعل است
نسبت و تعلق است که با تعلق نسبت است
در باب مفعول بر نسبت بلکه مفعول در نسبت دادن
فعل است نسبت بر نسبت مفعول بر نسبت فاعل که این لازم دارد و قصد
را که این نسبت لازم در باب تعلق نسبت به مفعول است
که با مفعول وضع شده است بر مفعول مفعول بر نسبت
وضع است زیرا که وضع مفعول بر نسبت باید مفعول مفعول
که همان نسبت دادن فعل است نسبت بر نسبت مفعول بر نسبت
با مفعول مفعول بر نسبت یعنی اینکه مفعول مفعول در نسبت دادن
ست که اول و مفعول بر نسبت مفعول بر نسبت مفعول بر نسبت
که زید و عمر و یکدیگر را زدند و همچنین در تعلق مفعول بر نسبت
که زید و عمر و یکدیگر را زدند و تحقیق در فاعل اینست که
فاعل بر نسبت کردن فاعل مفعول است در لفظ و بر نسبت
فاعل مفعول است در معنی و تعلق بر نسبت مفعول بر نسبت

در بیان این

و لمطا و عذرا عذرا با عذرا عذرا و این باب بر احاطه و عذرا
جای دیگر که گفته شده بعد از این دور کردن از این باب
و لتکلف عذرا عذرا عذرا عذرا عذرا عذرا عذرا عذرا عذرا
منشعبه و این باب بر احاطه عذرا عذرا عذرا عذرا عذرا
و لیکن این فاعل مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
در این باب تعلق مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
جهلان است و عذرا عذرا عذرا عذرا عذرا عذرا عذرا عذرا
فی باب التعلق المعلق بطلب وجوده من نفسه
مخلاف المجهول فرق در میان تعلق در این باب که با تعلق
ست و تعلق که در باب تعلق است اینست که در باب تعلق
طلب میکند و تعلق مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
منصفه نسبت مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
ندارد که در واقع جای تعلق و طلب مفعول مفعول مفعول مفعول
اظهار جهل میکند بر مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
جای نسبت و طلب مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
افعل بن مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول

در بیان این

باب سوم تعلق مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
انقطع که مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
فعل مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
مطابق مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
نسبت بر نسبت مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
این باب تعلق مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
نسبت مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
اگر مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
بد و مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
و عذرا عذرا عذرا عذرا عذرا عذرا عذرا عذرا عذرا عذرا
فان تخرج من الشواذ و امدن باب التعلق بر احاطه و عذرا عذرا
اسفقت الی الفاعل مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
فان تخرج مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
یعنی فاعل مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
باشد چه مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
معالج و تا تعلق لا یقال انکم و انعدم و نحوها الا تعلق

در بیان این

در بیان

و در توان بر شایع چند ایراد وارد آورد اول اینکه ما ضایع در است
 نیست یعنی جامع نیست زیرا که جمیع ما ضایع و ما ضایع یکدیگرند
 آنچه بر فرض بر غیر از او و ما ضایع است و ما ضایع بر غیر از او
 و صدق نمیکند بر آنچه که ما ضایع بر شایع است دوم اینکه ما
 الزام در است نیست یعنی ما ضایع بر غیر از او بر مفعول صدق میکند
 اینکه زائد در او هر حرف است مگر بگویند که ما کان الزام در حرف تعریف
 اول است پس در است نامکن و باید داشت که ایراد اول بر اثر توان
 مستند بر اثر ظاهر در است و هو اطلاق اصل الفعل
 نحو استغنی عنه ای طلب حرف خبر در این باب فتعالی چنین
 آمده است اول اینکه بر طلب کردن احوال حسیه که شوق منتهی
 مانند آنچه خبر یعنی طلب کردن بدون رفتن زید را در این تعریف
 با تعریف بر اثر است که معنی آنچه را بیا میکند نه یکدیگر
 را بیا کند زیرا که خبر آنچه خبر را جمع است و معنی ندارد
 و الا صایرة التثنية على صفة نحو استغنى عنه ای حدیث
 عظام هم معنی دوم اینکه این باب بر احوال و رسیدن و بر خوردن
 شایع است بر صفت که از صفت شوقی از خبر در این باب است مانند
 استغنى عنه یعنی باقیمانده از بزرگ و اولی است که این بود که شایع

بجوفی

در بیان

معوضا صایر و جدا ان بگوید چه او می کند و او ضی و ضی است و همچنین است
 بلکه لازم بود که قید کند صفة را با اینکه ما ضایع است از خبر و شایع که گویند که
 عطاء حکم مثال کرد حکم پس در است تدبیر کن و اللحق استغنی است
 الطین ای نحو الی الخ نیز معنی سوم اینکه این باب باید بر
 تغییر یافتن شیء مثل استغنی الطین یعنی کار تغییر یافت و نقل شد بوسی
 سنگ بودن و بگویند معنی فعلی حق و استغنى معنی چهارم است
 این باب یعنی قدر تخفیف اید خبر فرود آمدن یعنی فرار گرفت و توان
 ایراد بر شایع معنی که صرفین شرط کرده اند در حال که استغنى معنی قدر
 اید اینکه استغنى در این صورت باید افاده جباله نماید چنانکه حق
 رض در شرح شایع تصریح باین معنی کرده است پس معنی و فرار شد زیرا که
 فعلی است بر جباله ندارد و قیل انه لا طلب کانه بطلب المفراد
 حرف لغته یعنی گفته اند که استغنى در این باب طلب است گویند که طلب
 از نفس خود کرد و در توان بر شایع ایراد کرده اند که صیغه استغنى
 و صیغه کانه را جمع است بقا علی زیرا که فاعل طلب میکند فرار از نفس خود
 معنی و این تعلیک در صیغه است و تعلیک در صیغه التثنية را یک است پس باید
 است که بگوید کان فاعله و حق نماید که این طلب مجاز است زیرا که
 طلب کردن شایع شیء دیگر از نفس خود مجاز است نه حقیقت

در بیان

در بیان



پس معلوم شد که قولی طلب یعنی بر طلب مجاز است و ما این سبب کانه گفته است
 یعنی گویند طلب کرد و در حقیقت طلب نیست بنا بر این حرف آنکه قبل
 متعلق باشد بقدره استغنى این فاعل گفته است که در قره استغنى است
 که استغنى معنی قربان باشد بلکه معنی طلب مجاز است و احوال آن هر دو که
 معنی طلب است در اول ذکر کرده است هر دو طلب حقیقت است این فاعل
 در قید گفته است که باب فتعالی بر طلب مجاز نیز آمده است
 در است تا کون و عبارت شایع در احوال اول اظہر نظر نمائید
 در این طلب مجاز استقرار را ذکر کرده است و افعال زیاده
 بنیاده المجره واللام والالف نحو احماد و احماد و احماد
 ابوی است نام افعال است و بنیاده همزه و لام و الف مثل احماد
 که ما ضایع است معنی حاضر است احماد را احصاء است و در جمله احماد را
 بود راه اول بر اکره ماقبله قلب بیاید و حکم حکم است
 الا ان المبالغة حین و انذرة حکم احماد در موزن حکم احماد
 میباشد از لازم بودن و برابر جباله بودن و مخصص بودن و عیب
 بودن مگر اینکه جباله در احماد زیاد تر است از جباله در احماد زیرا که
 زیادت جباله در احماد زیادت معانی دارد و قولی الا ان جواب
 سؤال حضرت تغییر سوال اینست که خبر از جمله احماد احماد است

پس فرق در بین احماد و احماد بود و چون گفت که فرق حاصل است و ان
 زیاد و جباله است و حین همیشگی است و این نیز سوال بود دیگر باشد
 حاصل است اینکه تو گفتی که حکم احماد احماد است و کاف تشبیه
 محذوف است یعنی مثل حکم او است و در تشبیه باید شبیه به او باشد
 با اینکه در اینجا حکم است و شبیه به او است که احماد باشد
 احماد نیز که جباله در او بیشتر است چون گفت با تشبیه جباله
 از تشبیه یعنی زیادت جباله معنی است و در توان بر شایع
 ایراد کرده در عبارت تو حکم کرد با تشبیه این فرقه در میان احماد
 و احماد نیست مگر زیادت جباله در حال اینکه فرق دیگر دارند و ان
 این است که احماد در عقب اوقات بر اولون و یا عیب است که لازم باشد
 و افعال در اولون و عیب است که عارض باشد و کاهن و کاهن است
 یعنی احماد در عارض است و احماد در عارض مگر بگویند که چه این فرق
 همیشه حاصل نمیشد بلکه عیب بود اما زیادت جباله ان همیشه
 حاصل است از این جهت او را ذکر کرد و ان فرق را ذکر کرد و گفت
 این سخن را ایراد نمیکند چه است فرق را معنوم است و محض است
 در زیادت جباله و حال اینکه محض نیست چنانچه ما ذکر کردیم

زیادت معنی

ایرادی است

هشتم نیک لفظ افعل بجز جنس است و مراد لفظ فعلی است که لفظ
 فعلی است که نیک و صالح و لفظ موصوفی عام صرف است و حال
 شرح تغییر نحو از قولش فان الفعل الی قولی لفظی است
 معنی که است و این نام بوط است هفتم نیک لفظ قولی
 در کلام مصنف است نیت زیرا که ما بعد کافیست خود از افراد
 باشد که بر او وضع ماکو در شمس و در اینجا ماکو کافیست قولی
 فرد از افراد مصنف است بلکه قول مصنف است نه قول ماکو بلکه
 مصدر در اینجا یعنی مفعول است که مفعول به و یکجمله که عبارت
 از مثال بود است و جمله ضربت زید اعطف بیان است برای قولی
 و یکجمله مصدر را یعنی مفعول که فعلی مفعول است و مفعول است
 یعنی مفعول است که در مقام مفعول است هشتم نیک لفظ ماکو
 کردن فعلی از فاعل یا بقوه است یعنی نیت تجا و زرا و نیت
 و یا باللفظ است و یا اعم و یا یک در نیت نباید زیرا که بالقوه
 مراد باشد یعنی مصنف را لفظی بر او حر و لفظی لفظی است
 و اگر باللفظ باشد مفعول است زیرا که ذمت که لازم است و اعدا
 تعریف مصنف است چه بالقوه مصنف است زیرا که قولی او را بجز
 مصنف است

و مفعول
 مصنف است
 م

علاوه است
 م

معتد حس است و اگر بالفعل ادب است پس ضرب بدون ذکر فاعل مفعول
 بیرون حر و وجه بالفعل معتد است و حال نیک را از قولی بر سنده
 که ضربان است و یا معتد در جواب نیک است که معتد است
 لکن حیاتی است که لا یشبه و اگر اعم از بالقوه و باللفظ است
 ایرادات معتد بر او دارد مفعول هم نیک لفظ معتد که در
 تعریف دارد فاعل مضاف است و فاعل مضاف به معتد در حال
 یا در استقبال یا محشر که لفظی است فاعل در ماضی است
 پس اگر اراده حال یا استقبال از او شده در زمانیکه در روز
 تلفظ بلفظ ضرب زید کرده باشد الان نمی توان گفت که
 معتد است زیرا که فعلی از فاعل در زمان گذشته تجا و زرا
 پس باید از تعریف معتد بیرون رود و حال نیکه بلا لفظ
 معتد است و هم نیکه سابق گفته شد که معتد عبارت
 از لفظ فعلی است چنانچه موضوع این علم نیز لفظ است پس مفعول
 را مراد از این لفظ است و مفعول نیکه که تعریف است تعریف
 مع معتد است چه مفعول نیکه و مفعول نیکه لفظی است پس این حالت
 معتد است

معتد حس است و اگر بالفعل ادب است پس ضرب بدون ذکر فاعل مفعول
 بیرون حر و وجه بالفعل معتد است و حال نیک را از قولی بر سنده
 که ضربان است و یا معتد در جواب نیک است که معتد است
 لکن حیاتی است که لا یشبه و اگر اعم از بالقوه و باللفظ است
 ایرادات معتد بر او دارد مفعول هم نیک لفظ معتد که در
 تعریف دارد فاعل مضاف است و فاعل مضاف به معتد در حال
 یا در استقبال یا محشر که لفظی است فاعل در ماضی است
 پس اگر اراده حال یا استقبال از او شده در زمانیکه در روز
 تلفظ بلفظ ضرب زید کرده باشد الان نمی توان گفت که
 معتد است زیرا که فعلی از فاعل در زمان گذشته تجا و زرا
 پس باید از تعریف معتد بیرون رود و حال نیکه بلا لفظ
 معتد است و هم نیکه سابق گفته شد که معتد عبارت
 از لفظ فعلی است چنانچه موضوع این علم نیز لفظ است پس مفعول
 را مراد از این لفظ است و مفعول نیکه که تعریف است تعریف
 مع معتد است چه مفعول نیکه و مفعول نیکه لفظی است پس این حالت
 معتد است

با نهم نیک لفظی و در اینجا نسبت نیکه تجا و زرا بر مفعول
 که اولی تجا و زرا بر مفعول است و نیکه بر مفعول است
 بجزه رفته و از اینجا تجا و زرا کرده بجهاد بر مفعول
 تجا و زرا کرده و بجهاد در سبب افعال است و بجهاد رفته
 که سیر تجا و زرا کرده و در اینجا فاعل مفعول است
 از او تجا و زرا کرده مفعول برید بلکه از فاعل صادر شده و مفعول
 پس اطلاق لفظ تجا و زرا در این مقام تجا و زرا است و در غرض نیت
 کن و در نهم نیکه که قولی مفعول است و کافیست مضاف
 باید غیر مفعول است پس لازم میاید که معتد مفعول است زیرا که
 زید با نیکه نیت زید از معتد است و نظیر این ایراد در ماضی
 نیز مذکور شد و اما فاعل المفعول بقوله به لاق المفعول
 فی نصب ماعدا المفعول به معنی اجتماع الأجر المقوم فی السوق
 اجتماعا تا دسیا نیت و مفعول است و این است و در این نیت
 مصنف در تعریف معتد مفعول را بقولش به نیکه تجا و زرا
 از فاعل است چنانچه معتد نیت زید برای نیکه معتد و معتد
 ماس و نیت در نصب مفعول به مفعول است مثال که مفعول این است
 که چه نیت

و اگر حلیفت
 معلق المفعول
 المفعول
 از لفظی است
 ایراد است
 بود

که جمع شد ایراد قوم در بار جمع شدن بر او در نیت در نیت
 که اجمع فعلی است لفظی است مفعول جمع و لفظی است
 که مفعول مطلق است و تا دسیا را مفعول است و لفظی است
 از حقیقت کلام و مفعول بوجه بر او دسیا است و نیت
 حیدر او کرد اول نیکه است و مفعول است و لفظی است
 و نیکه مفعول است و مفعول کلام در لفظی است و لفظی است
 دوم نیکه حیدر بقید بنود نیت مفعول را در هر زمان که مطلق
 حساب مفعول است هر او را نیت است برای نیکه و اما نیت
 جزء از نیت است پس که مفعول لفظی است و مفعول مفعول
 مناسب مفعول حذف به بود و لا یعتبر مفعول ماضی و نیت
 الفعل الذی هو ضربت فذی تعبدی الی المفعول به مفعول است
 و ان ادب لفظی الفاعل المفعول به مفعول ماضی بلا حقیقت
 کلام جواب است از سوال معتد نیت نیکه این تعریف ماضی نیت
 بر اشتهای نیت ماضی نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 مفعول نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 تعریف معتد نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

و اگر حلیفت
 معلق المفعول
 المفعول
 از لفظی است
 ایراد است
 بود

وینع المتعدی ایضا و افعال فاعله علی المفعول به و نامید
فعل متعدی باز و افعالی غیر متعدی می کند و افعالی نیز می کند
واقع شدن فعل متعدی بر فاعل در این مقام چند ایراد است
بر شرح و اول آنکه تعلیل وقوع درستی است زیرا که فاعل لازم
نیز کار واقع شود و فاعل بر فاعل مانند عرض زید و مات عمرو
که جوت و عرض واقع شد و فاعل بر فاعل می گوید که این فعل مذکور
واقع بر فاعل است همه ندرست و معلول و شرح واقع شدن بر مفعول علت
دلالت میکند این در اینجا است تا مگر سبب وقوع جوت آنکه علت
بر اسمیه باشد چه بواقع باشد چه وقوع معلول باشد با فاعل
جواب دیگر آنست که در تسمیه شیئی اطراف ضرورت زده است به در
توصیف شیئی شیئی اطراف لازم است مثلا اگر وصف کنند زید را
با هم بر وجهی هر اطراف لازم است پس هر کس شیئی است فاعل او را
توصیف که در با هم و لیکن اگر کسی که شیئی باشد با هم و سطر اسم او را
احمر بگویند اطراف لازم نیست یعنی هر چه است که هر چه را احمر بنامند
و در اینجا علت بر اسمیه شیئی است و شیئی نه بر اسمیه شیئی شیئی

در جهازه
بیشتر

دوم

دوم نیز لفظ ایضا در کلام خبر بود و چون واقع شد بلکه در این بود که
که لفظ ایضا را بعد از افعال که در اینجا نمی آید که برابر با فاعل است و چون
سبب خبر نیست و جاد و نا محاوره الفاعل بخلافه لازم و نامید
مشبه فاعل متعدی مجاوز بر آنچه و زدن فاعل را چون فاعل لازم که فاعل
از فاعل متعدی می کند و سبب معلوم و باید دلالت که بر او با زده که
تعریف متعدی و در وسایع در اینجا شرح و در می آید پس در شرح
کن و اما غیر متعدی و هو الفاعل الذی لم یجا و الفاعل الفاعل
حسن زید فان الفاعل الذی هو الحسن لم یجا و الفاعل الذی
هو زید بل ثبت فیه چیزی از تعریف متعدی فاعل است یا فاعل متعدی
در تعریف لازم پس گفت یا اینکه فاعل متعدی است و او عبارت است
از فاعل متعدی که جاد و زدن فاعل متعدی فاعل را مانند قول او حسن
زید یعنی زید پس بر سبب فاعل متعدی که حسن است جاد و زده است
فاعل متعدی یا اینکه جاد و زدن فاعل متعدی است و در اینجا
مقام چند ایراد بر حقیقت شرح و ایراد است اول بعضی از افعال لازم
داریم که معنی آن ثابت در واقع است بلکه معانی آنها در کتب و تفسیر و ظواهر
است مانند قام و تعد نام و خون که فاعل آنها ثابت نیست پس شیئی درستی

در جهازه
بیشتر

در جهازه
بیشتر

بعضی از افعال لازم مانند حسن در مرتبه دوم نیز که قید قبل
اسم را بر وزن می کنند با اینکه اسم لازم مشبه مانند شریف و کریم
نحو آنها و این ایراد در تعریف متعدی وارد آید بر آنکه در اینجا
تعریف متعدی فاعل متعدی بلکه معنی فاعل را در اینجا با اسم متعدی
و اسم متعدی را بر فاعل اطلاق می کنند مانند مور و بر و مانند آن
سوم اینکه چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم
و ده از دهم و سیزدهم ایراد است که بر تعریف متعدی وارد
آوریم جز ایراد اولی که بر متعدی وارد آوریم جمیعاً بر این تعریف
وارد می آید درستی و غلطی کن وینع غیر متعدی ایضا
لازم اللفظ مد علی الفاعل عدم انفکاک عنه و غیر واقع
عدم وقوع علی المفعول به و نامیده مشبه غیر متعدی لازم
بر لازم بودن فاعل و جاد شدن فاعل و نامیده
مشبه و غیر واقع بر واقع شدن فعل متعدی بر و در این مقام چند
ایراد بر شرح واقع است اول عدم مناسبت ایضا جاد و نامیده
گذشت دوم نیز که لازم کام متعدی مشبه جاد و نامیده است و نامیده
لزم را قید بر فاعل از دغدغه و هزات نیست چهارم نیز که متعین

در جهازه
بیشتر

مشبه

مشبه ماضی زید او را که جواب شرح را در فاعل که لفظ گفته بود
در اینجا ذکر نمودن ماضی را در آن که بر این جواب ایراد می آید که
باید دلالت که شرح متعدی بر فاعل متعدی است و در اینجا
که در بعضی و فعل واحد فاعل متعدی بنفسه فاعل متعدی با وقد
یتعدی بالحرف فاعل متعدی لا و ذلک عندنا و حی الاستعمال
نحو شکرت و شکرت لک و نضح و نضح لک و لکن متعدی
و اللام ذائده و حطره لأن معناه مع اللام هو المعنی بدو و
و النعدی اللزم بحسب المعنی و یک فاعل متعدی بنفسه مشبه
پس اسم انرا متعدی می گذارند و کما متعدی بحرف مشبه پس اسم انرا لازم
می گذارند و این در صورتیست که همایش خبر متعدی بنفسه لفظ بحرف
متا و باشد و هیچ یک استعمال از آن در این دیگر نباشد مگر در
و سکت له یعنی سکت کردم او را و سکت کردم بر او و سکت حتمه و
نصحت له یعنی نصحت کردم او را و نصحت نمودم بر او پس یک فاعل در این
هر حال کام متعدی بنفسه و کام متعدی لازم در صورت اولی او را
متعدی کنند در صورت ثانیه لازم و حق این است که چنین فاعل متعدی
و لازم زائده است و اطراف در دخول لازم بر فاعل متعدی این فاعل لازم همان

در بیان
اینکه

در مضارع

این فحش بدون لام و تعدد و لزوم مجرب است و در اینجا چند
ایراد وارد خواهد شد اول اینکه این سخن که گفته است که تعدد و لزوم مجرب
است منقضی است با کلامیکه سابقا ذکر کردیم در دفع ایراد ما ضرب
زید که حراد لفظی و معنوی است زیرا که در دوم اینکه لفظ قد
قد که بر تعلق است در هر دو موضع که بر سبقت و در آمده در سبقت
نظر باینکه بعد از این میگوید عندت و استعمال این معلوم است که
تا در استعمال این با قدر سزا زید را که هر دو استعمال سزا و نید و قد
در جملات است که یکی از استعمال این آفتاب شد از استعمال دیگر معلوم
اینکه لفظ و فاعل در دست نیست زیرا که جملت او اتم شده و مکره
میباشد و ابتدا و مکره هر دو در دست نیست مگر بنا بر مذهب بعضی
مالک در صورتی که مفید فاعله باشد و اینجا چنین نیست مگر مگر که
مکره موصوف است بود پس نیز است و معنی که عبارت خالی
از حرارت و رگاکت نیست چه آدمی که مثلاً که گفته است یعنی
و لفظی در دست نیست اگر چه المثال لایق است و چه در دست نبودن
اینکه صاحب جمله گفته است که لفظ متعدی بلام فعل است و معلوم است
که متعدی بلام است اما فعل است و در قرآن مجید نیز بلام
استعمال

استعمال شد در قول خدا تعالی انفع لكم لیتم و استعمال این شد مگر بگوید
که مراد از است و استعمال این است و در کثرت است اگر چه یک اکثر استعمال آید
لیکن این خذت ظاهر عبارت شایع است بیچنینکه کثرت معنی بدون
لام بلام متفاوت است زیرا که بلام معنی ان عرفان است چنانکه
حرف فاعلی که ذکر کرده است و معلوم است که بلام معنی ان تفاوت است
پس در دست تا ملکی غیر مبین که میگوید فلان کسی شکرت یعنی شکرت گذار
لیکن بگویند فرفش شکرت گذار است و بلام یعنی شکرت گذار بر فاش است
و همین قدر کافی است ششم اینکه لفظ بلام و بلام معنی ان تفاوت
دارد زیرا که لفظ بلام یعنی خلوص است که نید فلان کسی شکرت یعنی شکرت
در او نیست و بلام معنی او خالص بودن سبقت بر فاش است مثلاً
و همین قدر کافی است در تغییر معنی اگر گوید که بلام بنا بر این لازم خواهد
بود و حال اینکه متعدی نیست که گویم که این لزوم در صورتی است که
متعدی بنفس و بلام نشود بلکه بلام و فعل متعدی استعمال شود مانند عبد
شکور و همچنین فلان نامحسب است در دست تا ملکی که لفظم باینکه در این
است و استعمال این شد و در مزاج تفاوت کرد پس چرا هم بلزوم کرد بلکه حکم
بلزوم کن و بگوید در شکرت که متعدی بنفس است لام حذوف است و تعادلی

در بیان
اینکه

که بعضی از فعاله داریم که در یکدیگر میگویند که این متعدی بنفس است و در کتب
حکونید که ان لازم است پس متعدی بنفس و خبر تا خبر آنچه شایع در کتب
و حکم کرد که این متعدی است و بلام زانده است و شایع چند مصدر عبارت
محقق بر ضرب اندیشه را تغییر داد عبارت شایع شد پس چون جمله کن
و تحقیق آن است که اهل این قول که لفظم باینکه لازم است پس که متعدی
بنفس خود و کلامی چند لفظ و اگر متعدی بلام چند لفظ که اگر گوید که
که لفظ بدون مفعول بلام استعمال نمیشود تا بگوید که اولاً لازم است یا متعدی
جواب گوئیم که استعمال ضرورت است بلکه مراد از لزوم است که این فعلی
لفظی قائم بفاعله است و تجاوز نمیکند از فاعله و لکن استعمال بلام مفعول
یا خبری چند پس متعدی بنفس معلومه بضمون بلام استعمال نیز شده است
مانند ضروحا و شکور این در دست تا ملکی و تعدی و تعدی
انت الفعل اللذانم متعدی است از قول لازم را و تعدی شایع
ملفوظ است بر آن است که تعدی را در کلام حسیف لفظی تا جانشان
نویسند تا شایع بگویند بلکه لفظم تا و کسر دال است و مفعول به او است و نیز
حرفوا ایراد کرد که تعدی لفظی تا نیست تا مصدری باشد از باب تعدی این
حساب است با آنچه در بعضی نسخ دارد که تعدی باشد چه او نیز مصدر است

و اگر از این تنزل کنیم غایت اجرت و تعدد و لزوم باشد و چه ترجیح تعدد
را در ندارد هفتم اینکه حکم بلزوم ترجیح دارد زیرا که اهل تصدیق
میگویند که دعوا حذوف اول است از دعوا زانده پس و لزوم لازم
دارد حذوف را در شکرت پس بلزوم رایج شد لفظم باینکه ظاهر عبارت
است حر و تعدی بنفس است و لفظی را احتیاط قرار داد پس
بگوئیم لازم است از حیثی قیام ان یعنی بفاعله و متعدی است از
حیثی تجا و ذکر ان ان فاعله و مفعول رسید پس در دست تا ملکی
کن و هم اینکه لزوم این در فاعله مفعول است زیرا که
اهل لغت گفته اند که شکر فاعله است و لفظم مفعول است
و معلوم است که این در معنی از فاعله است و نمیکنند مفعول نمیشود
پس در هم اینکه ظاهر بگویند عبارت شایع آن است که این فعلی و حذوف
که بعد از متعدی شدن بنفس متعدی بنفس خود و بعد از متعدی شدن
بلام لازم حذوف از آنکه سیمیه بلفظ تعدی عبارت در او در دست
برتر از بلام است چنانکه بعد از متعدی شدن بلام ان وجه لازم
نمیخورد بلکه در متعدی شدن بلام انرا لازم خوانند و شایع این
را از طرفی بر ضرب برداشته و عبارتش را تعدی زید را که در بعضی

و محقق نماید که عبارت مصنف بر چند وجه است یکی اینکه مفرد و فاعل مکرر
 باشد از باب تغییر ساختار عبارت شایع است دوم اینکه مصدر باشد
 از باب تغافل اضافه بخوبی باها شده باشد سوم اینکه مفرد فاعل
 مکرر باشد از باب تغافل در جمله تقدیه بود که یکتا را اخذ کرده
 باشند مانند قول الملائكة و ملقظ و غیره بعض النسخ پس در هر وجهی
 شایع است اینکه اگر منزل یکیم از ابراد اول و مصدر بودن را ترجمه کنیم
 و هر کس که راه بر ترجمه آنچه شایع در کردیت بر مکرر کنونی
بعض النسخ و تقدیه فی الثلاثی المجره خاصه بشیائین
بتضعیف العین ای بنقله الی باب التفعیل او بالجره ای
بنقله الی باب الأفعال کقولک فرحت زیداً فانه قولک
فرح زید لازم فلما قلت فرحت صارت متعدياً و اجلسه
فانه قولک اجلس زیداً لازم فلما قلت اجلسه صارت متعدياً
 و در بعضی از نسخ من و تقدیه دارد هر یک تقدیه یعنی مقدر کردن
 فعل لازم در ثلاثه مجرد به تنهائی نه مزید فیه و نه با غیره و چیز است
 یکی بتضعیف و نشدید عین الفعالت یعنی خود که اثر فعل کنی بیای تفعیل
 هم بهره یعنی بنقله کن ان لازم بیاب افعال مانند فرحت زید
 که مثال است

در باب
تغافل

که مثال است بر التضعیف عین بر یک قول تفریح زید بتضعیف عین لازم است
 یعنی خوشحال شد زید پس چون گفت فرحتم مقدرش یعنی خوشحال کردم من
 زید را و جمله مثال است بر انتقال لازم بیاب افعال که مقدرش بر یک است
 قول تو جلس زید لازم بود پس جمله برش از در و در و جمله که مقدر
 شد جلس زید یعنی نشست زید اجلسه یعنی نشاندیم زید را و باید دانست
 که قید بر فاعله که از شایع صادر شده برابر بودن کردن تفریح زید در باب
 است و حکم آنها بعد از این در کلام مصنف است اگر چه در کلام مصنف ثلاثه
 را قید بجو کرد لیکن کمال حرفت که اثبات شیئی بر شیئی نوزاعده
 نمیکند لهذا این توانم را دفع نمود زیرا که در مقام اثبات و تقدیم قانون
 و قاعده عبارت مضیه است اقیماً باید دانست که قول شایع را
 بنقله الی باب التفعیل بر آوردن کردن تصنیف است که در باب افعال
 و افعال و تغافل است که عبارت مصنف بحسب ظاهرش مال آنها بود
 با اینکه آنها لازم را مقدرش سازند و الباقی قول شایع بنقله الی باب
 الأفعال فانه این تفسیر بر رویه و در کردن نقل ثلاثه مجرد لازم است بوسیله
 بوسیله باب افعال از بابی که در اول گفته شده دارد و باید دانست
 که در اینجا ابراد در مصنف شایع دارد است و ان این است که لازم است مقدر

در باب
تغافل

شرف به سبب تقدیم باب مفاعله مانند بعد از دعا هر مقدرش شرف
 بوسیله افعال مانند تعظیمه و کا هر مقدرش شرف بتضییع
 فعل متعدياً در لازم مانند حسیک الدار که معنی و سعادت الدار است
 و تقدیه بحرف الجر فی الکلم من الثلاثی و الی باب المجره
 و المزیده فیه لفظ تقدیه در این مقام مؤید است ان نسخ را که در اول
 تقدیه داشت یعنی متعدياً ساختن فعلی که خبر است در جمله افعال
 لازم از ثلاثه و با غیره مجرد باشد و چه مزید فیه بر یک است
 ثلاثه مجرد و مزید فیه را و با غیره مجرد و مزید فیه را و حروف
 ابراد و اورد و ان این است که اگر مصنف کلام بدون الف لام
 حیکلت و یا ثلاثه ای صفت حشمت بر اکتزیر که ظرف و جار مجرور
 بعد از نکره محضه صفت باشند و چیزی الف لام بر یک است
 پس جار مجرور بعد از معرفه واقع شده پس باید جان باشد و حال
 با ذوالک باید مغایر یکدیگر باشند و در اینجا تغییر نیست زیرا که کلمه
 یعنی هم و ان عبارت است از ثلاثه و با غیره مجرد و مزید فیه است
 اما در صفت از نکره غیرندارد زیرا در نکره فردیت ملحوظ است پس
 اعتبار مغایرت فیما بین صفت و موصوفها در اینجا بر یک است
 ان

لازم

در باب
تغافل

لا ان حرف جلی و وضعه لجر معانی الأفعال الی أسماء و دلیل بر یک
 بحر و ج افعال لازم را در ان توانم مقدرش است که حرف مجرد وضع شده است
 بر اکتزیر ندک معانی افعال را بوسیله لیسر غیر فعلی تغییر میدهد و محاور
 حس از فاعل و مفعول حس سازند و حروف در این مقام چند ابراد
 بر شایع وارد است اولاً اینکه اگر ان دلیل درست باشد و تمام باشد
 لازم دارد که فعل لازم به حرف مجرد متعدياً باشد یا اینکه چنین نیست
 زیرا که فعل لازم به حرف مجرد مقدرش که خبر است که حروف مجرد
 همی حرف باید دوم اینکه این حرف خبر معانی افعال را بوسیله
 اعم از ان است که بر تقدیه باشد یا غیر تقدیه چنانچه معانی دیگر تقدیه
 بر حرف در کتب اند محض کثرتند من اسم فعل الی اسم علت
 تقدیه نیست بلکه معنی در تقدیه اعتبار خاص ضرورت چنانکه عبارت
 شایع منوم حشمت معنی دهیت بنیاد و الظلمه برفاق و هب
 و انطلق لازم ان فلما قلت ثلاثه صادات متعدياً مثل تقدیه
 و الظلمت بر پس بر یک است و انطلق لازم شد بر چیزی بیاه حشمت
 بعد از انک باء او در مقدرش شرف و لا یفتی مستیحی من حروف جلی
 معنی الفعل الی الیاء فی بعض المواضع معنی دهیت بد بخلاف
 حرفت بر ای کلام از کلمه الیاء و امام الاقره محقق رضرت در شرف کافیه

در باب
تغافل

یعنی تغییر معنی در هر حرف و در هر جمله با هم مکرر فلان که اورا معتقد است
مکرر با حرف جرد و بعضی از معانی مختلف است بزید که معنی اول آن است
منه با زید رفتم پس ذاب که رفتن به از فاعل جرد و معنوی
رسیده یعنی من و او اما هر وقت بخانی قدرت بر که حرور از فاعل
تخا و زنگنه بلکه معنی اول آن است که حرور من بزید واقع شد لیکن بزید
مستف برور نشد و در ذیبت و مکتب زید ام با معنی شکر
ذاب است و الذی یعنی الباء معناه عیب و عیب عند المکره
مصاصه الفاعل للمفعول به لان الباء التي للمعتد به عنده
بمعنی جمع و اختیار تغییر معنی به با معنی اول آن عبارت از فاعل است
و جیب در آن با و در نیز جیب مصاحبت فاعل مفعول به بر راز که
ان با که بر تقدیر است در نیز جیب باید معنی معنی است نیست بزید باید
معنی اول آن شد که من و زید هر دو با هم رفتم و در آن مقام که شرح
عبارت تحقق رضای تغییر و ادای او در عبارت شرح و ادای
و ان این است که الذی در اینجا مبتدا است و جمله یعنی الباء معناه
صله است و جمله جیب این خبر است و در زمانیکه جمله خبر واقع شد
باید شتابند بر غیر که مبتدا را جمع شود و با معنی ان مبتدا و جمله
خبر مذکور باشد و در اینجا الذی عبارت از فاعل است و در جمله خبر لفظ
فعل مذکور است

اشعار
در این باب

فعل مذکور است و در غیر و در آن که با و بر که در پس این عبارت را هر دو است
فان سبب به الباء فی مثل کالهمزة و الضعيف معنی و جیب
اذ فیه و جیب المصاحبه و عمد ما جیب خبر کونه لکن با یقید
باید معنی مع و مصاحبت به لیکن سبب کونه است که با و در ذلک این مقام
که بر تقدیر است و جیب معنی مصاحبت است بلکه معنی همزه و الضعيف
پس خبر ذیبت به الباء معنی اذ مبتدا است یعنی روانه که در من و او حاضر
است که معنی نیز با اورفته باشد و جیب است که گرفته باشد و عرض از این
سخن این است که با و تقدیر با یا باید معنی معنی شد بنا بر مذکور و یا معنی
همزه و الضعيف است که معنی تغییر به اصرار و اذها و در حررت به افاد
یعنی یک بر این کند نه افاده ان میکند که من و زید هر دو در و او واقع شدیم
و نه فاعله ان میکند که من و او را که اندم حساب حرور پس در حررت به
بر تقدیر نیست و لا حصر لغیر خبر و لکن فاعلان احدا بل
یعنی ان یجمع علی فاعل احدهم و کثیره الا اذا کان معنی
واحد نحو من و زید معنی فاعله لاجب و خلاف حرور است
بالبینه ای فی البینه و حصر نیست بر معتد سابق حرور و جیب
فخلاف صدق لازم ندارد که فاعل واحد یک معنی معتد شود بلکه
است که جمع تغییر فاعل حرور و بسیار مکرر در زمانیکه حرور و جیب
فعل مذکور است

اشعار

ذیبت خال نشد بدعیی زیرا که این از غرض است نه کذا قال
بعض المحققین معنی کونه است یعنی از تحقیق کند که عبارت از نه الامة
وامام الامة محقق رضای است و در شرح کافیه در باب فاعل و جیب
تقدیر و در کلام شایع از ولا تغییر معنی و در فاعله معنی الباء
تا اینجا کلام رضیست لیکن عبارت رضی از جمله تغییر داده و جیب شایع
از کلام رضیست لیکن عبارت قول رضی الامة الباء و بعضی المواجهین
تصدیک حرور است یعنی ان است که با و تقدیر در بعضی از مواضع خبر فاعل
تقدیر جیب بود در بعضی از مواضع تغییر معنی پس جیب از بعضی مواضع جیب
و صدای او در بعضی محقق رضی نمود و کنت و لکن ان لا بد فی المعنی
الذی یجب عنه و جمله فاعل الامة من تقدیر معنی معناه
کما حرمنا من محسب المعنی فلا بد من معنی التقدیر کما فی ذیبت
مخلاف حرور و حق ان است که با حار است در معنی کانت
از ان میکنیم و ان معتد را مقابله لازم میگردانیم از تغییر دادن حرف
هر معنی ان معتد را ضایع کند که تقدیر و جیب است پس باید است
از معنی تغییر اینجا که در ذیبت بزید تقدیر دارد و در حررت بر تقدیر
معنی فاعل است پس تقدیر که با و تقدیر در بعضی از مواضع تغییر معنی

است بزید معنی هر دو با یک معنی در پس است کما بود اما
مخلاف حررت بزید با برتری معنی حرور کردم بزید درین خلق که با و در مع
بمعنی ذیبت و این عبارت در و در توان در این مقام ایراد شایع
نموده و اینکه لازم بود شتابند از حرور جیب معنی و جیب در طرف
زیرا که تقدیر فاعل ظرف معتد که حرور جیب آنها یک معنی است جیب است
مانند صلت فی البلد سابق و عکسفت و در فاعله عشر
الاولی من ان کون که فاعل تغییر با معتد جیب بزید که در درین
مثال در دارد جو که نمی آید شایع با و را در برابر معنی ذیبت
و حال آنکه با و بر تقدیر نیست و تا اینجا شایع معنی از ان جیب قدر
به با و حرور و یک ایراد نظر دارد چنانکه باید و لا بد معنی
کما فعل بالهمزة و الضعيف فان نقل الفعل من الخبر الى
بعض الابواب المشعبه حوکه الى التبع لانه لا انصت
زید اعمر او لافضه ذیبت خالدا و معنی ذلک
و معتد نیز که در فاعله و الضعيف پس بدینکه نقل فاعل جیب
بعض از ابواب که شعبه شعبه شده اند و حرفی شایع از عرب است
پس میگوید انصت زید اعمر و اگر فاعله انصت مفعول بزید و کون

اشعار
در این باب

ذیبت خالدا

الماضیات زمان الماضي قبل ان زمان المستقبل و الحال مقدم
 و هت عصف حاضر حاضر حاضر برانیکه زمان حاضر قبل از زمان
 مستقبل است و قبل از زمان حال است زیرا که وجود زمان حاضر سابق
 است و وجود زمان حال سابق بر وجود زمان مستقبل است پس چون
 در وقت زمان حاضر مقدم بود لهذا وضعها او را مقدم در وقت
 موقوف در وقت وضع و طبع حاصل میاید و در این مقام چند ایراد
 بر شایع وارد است اول اینکه ذات زمان حاضر اگر چه سابق
 است در وجود بالنتبه بر زمان حال و استقبال و لیکه انصاف
 زمان بصفت حاضر بعد است زیرا که زمان حاضر موجود است
 موجود نشده است متصرف بر زمان استقبال است و در اینجا
 موجود شده متصرف کمال است و بعد انقضا و گذشتن متصرف
 با حاضر و شک نیست که صفت ماضویت و صفت عنونیت شده است
 و متصرف شدن با این وصف بعد از استقبال و حال است پس
 حساب تا حاضر است دوم اینکه بنا بر این وجه که شایع
 ذکر کرده باینست امر را بر حاضر مقدم دارد زیرا که حاضر در وقت
 در حال و استقبال است و مجاز در حال باشد که لفظ است علی تقدیر
 لفظ صریح در حال نیست بخلاف امر که لفظ صریح در حال است بلکه امر
 انقضای

در وقت و ایراد
 بر شایع

از حاضر و مورد لا قدر اصل بالنتبه الى المضارع لا انه حصل بالانباء
 علی الماضي و اشکات في فرعية ما حصل بالانباء و اصله ما
 ما حصل هو منه و اشکات من ویدیه هم برای تقدیم حاضر بر حاضر
 است که حاضر اصل است بالنتبه بخضار و احدی غیر لغت است که مابین
 علیه که شایع بود و راه اصل بودن حاضر است که مضارع حاصل است
 زیرا که در زمان حاضر و شک نیست در فرجه بودن چیز که حاصل شده است
 و اصل بودن چیز که حاصل شده مضارع از آن چیز و مشتق از مضارع از آن
 چیز و مشتق از مضارع در این مقام چند ایراد بر شایع وارد است اول اینکه
 اشتقاق مضارع از حاضر چیزی است که السنه ناسر بر آن چیزی است لیکه در اینجا
 و بر آن بر آن اقامه شده و از دواضع چیز رسیده و نهمها در آنست در آنست
 حنا حره از زمان و واضع حاصل کرده با احتمال اینکه مضارع و سائر
 مشتقات از مصدر را خود مصدر باشد پس این دلیل عموماً بلا دلیل
 و قطع قال و قلیه است دوم اینکه اگر چه این سخن در حاضر و مجرد تمام
 حریف لیکه در مضارع حریف بعد و لایحه جاریست چه کرم و اگر در
 حروف یکدیگر رسد و بنید واحد اما بر آن در یک زمان و در وقت سوم
 و اینکه این سخن نام فرجه در وقوع و تقدیر آنست و مصدر است و در آنست

در وقت و ایراد
 بر شایع

چهارم اینکه جناس عبارت الی بود که بگوید و احاطه ما حاصل غیره من و نیز
 که این عبارت که گفته است خلا از تعقید و غلطی برین جناسی را
 سلیم و سلاقی مستقیمه مخوبینت فقال اما الماضي نحو النعل
 الذی علی حفته هذا بمنزلة الجنین لشمول جميع الأفعال
 صریح بقوله و حد هذا المفعول فی ان زمان الماضي باسما
 الماضي لیکه متصرف اما حاضر بر آن و قطع است که دلالت کند
 بر آنکه بافت شده باشد که معنی در زمان گذشته این حاصل کلام
 متصرف بود شایع میگوید که الفاعل غیره که بر آنست بر آنست
 جمع فعال است و بدون رفت بقول متصرف و حد هذا المفعول فی ان زمان
 الماضي غیر حاضر از مضارع و امر و نه و نحو و در این مقام بر متصرف
 و شایع وارد است اول اینکه فعلی که جناسیت بر آنست که فعل
 بر فرض میکند آن فاعل بعضی از سها و در آنست دلالت بر زمان میکند که بگوید
 که جناس که اسم الی این علوم استعمال میکنند آنست که جناس او و ضلک
 عموم صریح باشد و در اینجا جناس است و امر جناس منطوق نیست که
 در وقت او و فضل عموم مطلق باشد از این جهت است که شایع گفت
 که فعلی که جناس است و حریف گفت که بمنزله گفتن شایع بر آنست
 که جناس

در وقت و ایراد
 بر شایع

که جناس در ذاتیات تمام میکنند و فاعل جمله عرض است بر آنست
 دوم اینکه این تعریف مشتمل بر دو است زیرا که شایع گفتی
 معرفت است موقوف بر شایع گفتی تعریف شایع تعریف موقوف
 است بر شایع جز این از جمله چهار لفظ دل شایع و معرفت
 دل موقوف است بر شایع حاضر زیرا که دل فعل حاضر است و این
 دو است سوم اینکه این تعریف مشتمل بر دو است از جهت
 زیرا که در تعریف لفظ و حد دارد و او حاضر است پس در لازم
 بمثل تغییر کرده در سابق که در چهارم نیز که دل علی حفته لغوی
 فاعله است زیرا که در اول الفاعل گفت و فاعل لالت بر آنست در آنست
 که مراد از الفاعل فعلی است که بر آنست بنا بر این لازم بود بگوید
 با اینکه گفت بیچم اینکه لازم دارد که تعریف جامع باشد زیرا که بدون
 حرر و از تعریف مانند عدم و فقد و سلب از فعال عدیه زیرا که
 طول اینها موجود نمیشود در زمان حاضر بلکه موقوف در زمان
 و محدود حریف با اینکه اینها داخل در حاضر باشند ششم اینکه
 حاضر صریح از تعریف بیرون حرر و دخل ضرب کرم و کرم و کرم

لیکن در ضرب جواب گفته است و پس زاین برک جواب خواهیم ایراد دارد
 آورد هفتم نیکه بیرون حرر در از تعریف ان ماضی که دلالت بر زمان
 مستقار دارد مانند ماضی مقرون با ذات شرطیه در مثل اذ اجبت
 زیند فاکر یعنی اگر بعد از این زیند برز تو ای اگر شش کن بر چه جا
 است و دلالت بر زمان ماضی دارد هفتم نیکه تعریف ان نیست
 بر این نیکه داخل شود در او ان مضارع که دلالت بر زمان
 ماضی دارد مثل کان اذ بقول صح که ان یعنی بودید روزی که چنین
 میگفت یعنی در زمان گذشته میگفت پس بقول فینت که دلالت دارد
 بر چیزی که یافت شده است در زمان گذشته با نیکه مضارع است
 لطم نیکه این تعریف جامع نیست بر این نیکه بیرون حرر و در
 مضارع ماضی است و معنی ان است که گذشته است و راه بیرون
 رفتن او ان است که تو گفتی که ماضی است که دلالت کند بر چیزی که
 ان سخن منظور باشد و در زمان ماضی یافت شود که زمان ماضی
 باشد و معنی چنین نیست زیرا که نفس معنی ان گذشته است پس ان زمان
 ماضی طرف از بر حاضر باشد آنرا در طرف ماضی لازم است پس
 در این

و ملود بالماضی فی قوله فی الزمان انما هو الماضی و بالاول
 التصانح فلا یلزم دهم نیکه تعریف از راه دیگر خارج است
 بوجه نیکه بیرون حرر و مانند خلق الله الزمان یعنی خدا خلق کرده است
 را پس ان خلقی که در ماضی دلالت کند که ماضی خلقی در زمان گذشته است
 لازم میاید که بر این نیکه زمان گذشته را پس لازم میاید که بیرون حرر
 که بر این نیکه جامع نیست پس در این مثال خلقی بیرون حرر
 ان تعریف ضارب نیکه جز ماضی ماضی است و امر د بالماضی فی قوله
 فی الزمان الماضی للنعوی و بالاول التصانح فلا یلزم تعریف
 الشیء بنفسه این کلام جواب است از سوال معنی تعریف سوال است
 که این تعریف تعریف شیء بنفسه است زیرا که ماضی ان تعریف که در چهار
 زیرا که معرفت ماضی معروف بر معرفت تعریف است و از جمله اجزای
 تعریف لفظ ماضی است پس این تعریف شیء بنفسه است و باطل است
 اگر گویند که موصوف ماضی معروف لفظ را ماضی است و در تعریف
 موصوفی مان ماضی است پس تغییر حاصل شد و تعریف شیء بنفسه
 گویند عرض تعریف موصوف که در این است بلکه عرض تعریف ماضی
 پس تعریف شیء بنفسه لازم آمد و تعریف شیء بنفسه است

شایع از این ایراد جواب گفت که مصنف اراده کرده ماضی در قول
 الزمان الماضی معنی لغوی را که معنی گذشته باشد و اراده کرده ماضی اول
 در قول خود اما الماضی معنی اصطلاحی را که عبارت از زمان ماضی
 در زمان ماضی است که پس تعریف شیء بنفسه لازم نیاید زیرا که معنی
 لغوی اصطلاحی ماضی نیکه یکدیگر در قول بر شایع ایراد دارد و او
 باین نحو که اصل لغوی و بحث تعریف شیء بنفسه نیکه تعریف شیء
 باقیه نیست یعنی توأم این نیست که تعریف شیء بنفسه کرده که
 توأم این است که تعریف کرده ماضی را چیزی که در او نفس ماضی
 است که عبارت از تعریف ماضی است و فرق در این تعریف شیء
 بنفسه تعریف شیء باقیه نفس واضح است پس درست است که گویند
 که بر تعریف شیء بنفسه است صحیح باقیه نفس صادق است که
 تعریف شیء بنفسه است پس تا آنکه من فان قيل هذا الحدیث
 اذ یصدق علی المضارع المجرم بل معنی ضرب فان لم یقل
 نقل معناه الی الماضی و غیر جامع اذ لا یصدق علی شیء بنفسه
 و ساء و نعم و پس پس که ایراد کند که این تعریف مانع نیست
 زیرا که

زیرا که صدق میکند بر مضارع مجزوم بل جمله ضرب زیرا که تحقیق
 نقل معنی ماضی از انرا بوضوح و این تعریف جامع نیز نیست زیرا که
 صدق نمیکند بر نفسی ساء و نعم که از افعال مجزوم و ذم بند و پس
 لیس که از افعال ناقصه است و اینها ماضی هستند با نیکه دلالت بر زمان
 ماضی دارند بر این نیکه اینها افعال منسلح از زمان هستند و لاجواب
 عن الاقالات دلالت علی الماضی عارض نشاء من لم و الاقالات
 باصل الوضع جواب زیرا اول ان است که دلالت لم ضرب بر زمان
 ماضی عارض است که ناشی شده است از لم و اعتبار باصل وضع است
 و حرر ان بر شایع میاید و او در اول ان نیکه مراد وضع ایراد
 معنی نمیکند و در تعریف لفظ دل دارد و این هم از ان است که
 باصل وضع باشد یا بوضع ماضی و ذم نیکه لم ضرب نیز دلالت
 کردنش بر زمان ماضی بوضع واضح است که حدیث لم ضرب را نقل کرده
 بصورت وضع که در بار دلالت کردن بر زمان ماضی مکرر بود که دلالت لم ضرب
 بر ماضی بوضع اول است بیکه بوضع مانع است و این وضع مانع است
 بر وضع اول است و مراد از حدیث ماضی علیه ان است بر وقت
 تا آنکه من و عن المثانی انما هو لفظ واحد و مراد ههنا الماضی الذي

این تعریف جامع نیست زیرا که
 صدق نمیکند بر نفسی ساء و نعم
 لیس که از افعال ناقصه است
 اینها ماضی هستند با نیکه
 دلالت بر زمان ماضی دارند
 بر این نیکه اینها افعال
 منسلح از زمان هستند و لاجواب
 عن الاقالات دلالت علی الماضی
 عارض نشاء من لم و الاقالات
 باصل الوضع جواب زیرا اول ان
 است که دلالت لم ضرب بر زمان
 ماضی عارض است که ناشی شده
 است از لم و اعتبار باصل وضع
 است و حرر ان بر شایع میاید
 و او در اول ان نیکه مراد وضع
 ایراد معنی نمیکند و در تعریف
 لفظ دل دارد و این هم از ان است
 که باصل وضع باشد یا بوضع
 ماضی و ذم نیکه لم ضرب نیز
 دلالت کردنش بر زمان ماضی
 بوضع واضح است که حدیث لم
 ضرب را نقل کرده بصورت وضع
 که در بار دلالت کردن بر زمان
 ماضی مکرر بود که دلالت لم
 ضرب بر ماضی بوضع اول است
 بیکه بوضع مانع است و این
 وضع مانع است بر وضع اول
 است و مراد از حدیث ماضی علیه
 ان است بر وقت تا آنکه من و
 عن المثانی انما هو لفظ واحد
 و مراد ههنا الماضی الذي

هه احد الاشارة لخاصة من تصرف هذه الافعال جوازا
 دوم آنست که مراد در این جا ماضی است که یک از جمله است که حاصل
 از صرف کردن ه این افعال یعنی مراد ماضی است که مشتق شد و معنی
 و مثال اینها جامد و غیر مشتق میباشند و نحو سپا نهادن و خرد کردن
 یعنی از اینستند تا از بیرون رفتن اینها هر چه معنی سازد و در این
 بر شاعر در این مقام ایراد وارد آورد و آن اینست که ماضی از جمله
 نیست که از تصرف این فعال پیدا شود بلکه از مشتاق است که از
 تصرف مصدر پیدا شده پس درست تا مذکور و آن ادب
 المطلق فلجواب آن تجرد هاعن الزمان عارض فلا اعتدال
 و لذل الکلام فی صیغ العقود نحو بعث و امثالها در جواب
 دیگر از ایراد دومست یعنی اگر مراد شده از صرف یعنی ماضی صرف
 مشتق باشد و چه جمله وقت جواب ایراد آنکه اینست که در این فعال
 از زمان عارض نیست پس عقدا و عارض نیست بیرون رفتن از اینها
 ندارد و همچنین است کلام در صیغها عقود مانند بعث و مثال آن
 در نحو آن بر شاعر چند ایراد نمود اول اینکه ماضی صرف و فعلی ملامت
 چگونه

در این جا

در دو اول

چگونه حر توان اراده مطلقا که ماضی از جمله است که دلالت کند بر فرد
 غیر معین و تعریف بر هر چه است نه فقط مرکب که مراد شاعر از مطلق
 جنس است که شامل جامد و مشتق بر هر چه است تا مذکور دوم اینکه
 نحو بعث شامل ماضیها بود پس بنده با مثالها را ندانم مستدرک است
 ثم اعلم ان الماضی اما جنس للفاعل و جنس للمفعول فالجنس
 منه اعم من الماضی اما الفعل الماضی الذی کان اوله مفعولا
 نحو مضرا و کان اوله فاعلا منه معنی جامع نحو اجمع فان اوله فاعل
 من فعل هو لثاء لان الفاء ساکنه و الهمزة غیر مشدده السو
 فی الهمزة و هو مضموع پس از این بدانکه بدستیکه ماضی صرف
 یا ماضی از برای فعل است که از هر معلوم میگویند یا ماضی از برای مفعول است
 که مجهول است میگویند پس ماضی از برای فعل است ماضی صرف و ماضی
 است که بوده باشد اول و مضموع ماضی صرف که اول او نون است و مضموع
 است و یا نیکه اول همزه از ماضی صرف حرکت دارد مضموع ماضی صرف
 پس بدستیکه اول همزه که حرکت دارد از اینها افتعال است و ماضی
 ماضی صرف است بجهت اینکه فاء او ساکن است و همزه پیش آن ماضی صرف
 نیست بر اینست که همزه ساکن ماضی صرف در وسط کلام و آن ماضی صرف

در این مقام

در این مقام بر صفت شرح چند ایراد درست اول اینکه در اینجا
 اول همزه که جزا از اجمع همزه را ندانسته است زیرا که همزه در درج
 ساکنه است و این ماضیها در درجه ساکنه در جمله خبریه گذشت که
 گفته بود آنکه در اول همزه است یا اول همزه در درجه ساکنه
 و در ماضیها همزه را اول دانسته است بر استعوط او و در اینجا
 اعتماد همزه نموده و او را اول دانسته اگر گویند که در اینجا حرکت همزه را
 اعتبار نکردند یعنی همزه را در اینجا فعل همزه را اول دانسته است
 ندارد و گویند که بنابر این در اینجا حرکت همزه را اعتبار نکردند بر این بود
 که فعل همزه باقی نماند تا اعتبار حرکت او باشد پس در اینجا هم
 سخن چنانکه همزه باقی نماند تا اول حرکت شود دوم اینکه سوط همزه
 در درج کلام بود ماضی صرف است که عبارت از اتصال باقی ماند
 و ماضی صرف وضع است و بجای همزه همزه حرکت دارد و در
 عروض عروض همزه را اعتبار نباید پس باید تصرف کرد که صدق کند بر
 فلس در ماضی معلوم و بعضی در ماضی معلوم زیرا که اول آنکه مضموع
 است عروض عروض پس باید اعتبار از برای فعل نماند و حال نیکه
 جز ماضی و بعضی جزا از برای فعل است معلوم نیکه لفظ اوله
 بر این

در ماضی صرف

جزا از برای فعل است
 بر این گفته میکنند پس این تعریف جامع نیست زیرا که ماضی همان است که ماضی است
 که دلالت کند اول و در زمان ماضی مضموع بود پس هر چه بیرون حرز و در هر چه
 ضرب در زمان ماضی مضموع بود بلکه حال مشتق از مصدر را نیز اول مضموع
 چهارم اینکه این تعریف جامع نیست زیرا که ماضی میگویند بر ضرب هر چه در زمان
 ماضی مضموع بود زیرا که در اول معلوم بود اول مضموع بود پس اول نیکه
 پنجم اینکه این تعریف از راه دیگر جامع نیست زیرا که این تعریف صدق میکند بر
 الهمزة و سال نیز باید و خوانا از اینها در اینجا که فلان فعل است و نداده اند بلکه
 مضموع بود و نون نهاد داده اند پس اینها ماضی از برای فعل است ماضی صرف
 از برای فاعل از این است که نهاد داده اند و ماضی صرف ماضی صرف
 مضموع است یا اول حرکت از مضموع است و این جایز نیست و یا گویند که فلان
 اعم از این است که بر این تحقیق است یا بر سبب یک و صیغه و نیز در این
 جمله فاعل میباشند بر سبب یک و مضموع است اما ادوات انضمامی غیر
 است پس لازم افتاده است که این قسم در اینجا مضموع است و در زمان
 و رابع قسم در اینجا جمع ماضی است و ماضی صرف ماضی صرف ماضی صرف
 و در ماضی صرف اول و اول همزه که ماضی صرف ماضی صرف ماضی صرف
 اول مضموع است و اول همزه که ماضی صرف ماضی صرف ماضی صرف

انست که این در قسم قسم یکدیگر باشد چنانکه در قسم کلمه هم و غیره در
هر یک قسم یکدیگرند و همچنین ثلثه در باع و مانند در اینجا اول لفظ او
برای تقسیم است نه نشانی چنانکه در بعد از این حرف معروف است
با اینکه شق اول که اول مفعول بود که بعد از آن است از آنجا که مفعول بود
پس این در قسم یکدیگرند هفتم آنیکه این تعریف صادق نیست
بر شد لغ و شده کس نون و شین بمسند و همچنین پس با اینکه
مبنا بر این است که کس نون که در اینجا آمده است و کلام در اینجا
و یا اینکه تعریف اول بر غایت است و یا اینکه اینهاست و شین در اینجا
و لفظا مکان اول که گفته میشود حال آنکه جرمه اشمان لان
اول لفظی است و مفعول است که نشاء و انما در اول لفظ
التوضیح و اگر مصنف میگوید که مبنای این است که اول لفظ
محرکه است و مفعول است بهر آنکه مبدع و شد و این تعریف در قسم
برای سبب اول لفظ از نون است مثلاً از اجمع و این نیز جز
این است که در کلام مصنف اول لفظ را بر این بنا و در توضیح
و پس در اینجا و کان ماضی است لآن الماده القسیم
فی الحرف و اینها کان علی احد هذين الوجهين و انما یفسد
اذا

در اینجا
در اینجا

در اینجا
در اینجا

در اینجا
در اینجا

و فی احرف کلمات بود لهذا چنین فرموده و توان در این مقام
شرح ایراد نمود و اینکه هر دو که نقل شده با نسبت به یکدیگر
ثقات این حرف مرفوع است و لیسب ابتداء و اوق شدن فلذا و بعد از آن
بر مفعول اول است مضموم است و تعلیل است و همچنین فکر است
کما یخبره علی الفصح سوا کان مبیثاً للفاعل او مبیثاً للمفعول
یعنی اول مبنا بر این است که فاعل فاعله و اندکی که خبر شد آخر
بر فاعل از آنیکه مبنا بر این است که ماضی از مفعول در توان
بر شرح ایراد کرد و اینکه در اینجا تعلیل خبر کرد و چه خبر ماضی در اول
محرکه است پس مبنای این حرف ماضی در خبر و خبر ماضی در خبر
با اینکه ماضی مع بعید در جمله و طرف این کلام ماضی ماضی است
تا ماضی اما ابتداء فلا تدر اصل فی الافعال و اما لکن فلیست
الاسم مشا هه ماضی و مفعول ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
و اما الفصحی فحقیقه اما خبر شدن ماضی بر این است که بنا و احاد
افعال است و اما هر کس در این بحث است و شین ماضی ماضی ماضی
در واقع ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی

اذا کان الماده الثالث این کلام جمله است از آنجا که فاعل خبر است
در تعریف جمله او ذکر کرده و او را بر این شکل است و تعریف برای توضیح و شکی
توضیح منافات دارد و گفته است که سینه کلمه او در قول مصنف که از خبر
که حد را کند زیرا که مراد جمله و تقسیم است در حدی که معروف لغت را باشد یعنی
مبنا بر این است که این است که یک از این دو وجه است و این است و جز این نیست
یعنی هر چه نقل شده که او را بر این شکل بود و در توان بر شرح در این مقام
ایراد وارد است و ان این است که او ماضی است برای احد شین یا شین
چه بر این است که تقسیم پس با اینکه بود و در برابر این که مراد تقسیم است
و قرینه مفعول است پس او را گفته اند که در اول قرینه در تعریف است
سینه و اگر شین مضموم است پس مراد او قد شین شده و قرینه بر تعیین یک از
از دو فرد نیست و اگر حقیقت در شک است و مجاز در تقسیم پس با اینکه
تعلیل است و اما عکس پس اگر قرینه ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
و انما فاعل اول لفظی است در فاعل ابتداء بالساکن و انما یلمز الفاعل
الساکن فی نحو فاعله اسم مفعول و کون الفصحی لفظی است
و این است و جز این نیست فاعله داده شد و گفته است که بر این بنا کردند
عرب ابتداء باکن را و بر این بنا گفتند که این شود و فاعله فاعله

در اینجا
در اینجا

شده و اما فاعله در این است که فاعله فاعله فاعله فاعله فاعله
مخبر از او می و اتصال به لفظ ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
او و الفصحی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
یعنی حرفی که گفته باشد ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
مضارع ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
و ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
مضارع ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
بر سکون است و در زمان ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
ایراد بر شرح وارد او در اول آنیکه انما فاعله فاعله فاعله فاعله
و ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
زیرا که ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
و الف که بالفصحی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
راه آنیکه اعتبار با ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
استیفاء بنا نموده است و اخبارش ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
میت پس این تنها در وقت ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
فی طبعه ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی

در اینجا
در اینجا

و حرکت داوندان تا را در هر سه صیف بر اثر سه مشتبه شدن
 بنا تا نیت که در غایت بود و خصوصاً بالمتکلم لأن لهم القم اونی
 و المتکلم اونی مقدم فاخذوه و فسخها بالمخاطب العلم
 يمكن القم لأن لتباس بالمتکلم و الفسخ اونی محققه و المقام
 مقدم فاخذوه و بقیة الکسرة و المخاطبة فاعطيتها
 لتلا بلبتس بالمتکلم و المخاطب و لأن الماء وقع ضمها
 في نحو اضرب و الکسرة احث الماء فانسأ اعطائها المخاطبة
 و ضم داوندان را که بر سر مقدم بود زیرا که ضم قوتی و مقدم
 مقدم بود پس ضمها را گرفت و فتح داوندان را که بر سر مخاطب
 مکر بود زیرا که مکر نبود که ان تا را ضم دهند بر حشبه شدن به
 مقدم و فتح راجع بود بر این که مخفی بود و مکر مقدم بود
 مؤنث پس فتح را مؤنث گرفت و باقی ماند کسره و فی مخاطب مؤنث
 پس کسره بمخاطبه داده شد و ایضا کسره را بمخاطبه دادند بر بی
 یا مشتاه تخانیة واقع شده بود ضم فی مخاطب مؤنث و مثل الضم
 که حرکت و کسره همیره یا بود بر این که یا بجای کسره و کسره
 است پس ضمه شد و ادک کسره را بمخاطبه مؤنث و حرکات بر شرح

در این باب
 در شرح

برادر

ایراد نمود با اینکه تحقق فی مخاطبه ماضی قبل از تحقق صفة حرکت زیرا که
 از مشتق از مضارع است و مضارع مشتق از ماضی پس چگونه کسرت علت
 کسره فی مخاطبه مؤنث مناسب است و همین ادوات بود و ضمها بمخاطبه
 فعلها با اینکه علت و اجزاء علت باید قبل از حصول تحقق پذیرد و در
 اینجا بعد تحقق یافت و حرکات ایاد دیگر که مقدم بعد از آنکه مقدم
 بود و فتح راجع پس چرا حرکت راجع فتح را گرفت و ضمها که حرکت ثقات
 هر چه جمع بود فاخذ نمود و لم یفسخ اینها فی المشرق لکن زادوا جمعا
 و ما بین المخاطبین و المخاطبتین و بین الغائبین و بین
 و الغائبین و ضموا ما قبلها لأن المیم شفهیه کالوا و ضموا
 القم و فرق لکن استند الی لغت در مکر و مؤنث مخاطب
 تنبیه مکر هر چه بر یک صورتند لکن زیاد نمودند مع را قبل از الف تنبیه
 و ضمها لغت تا فرق باشد میان تنبیه فی مخاطب مکر و تنبیه فی مخاطب مؤنث
 و میان تنبیه مغائب مکر و تنبیه مخاطبه مؤنث و ضم داوندان قبل
 میم را بر این که میم از حروف شفهیه شد و ادک از حروف شفهیه
 پس مناسب شد میم را ضم زیرا که ضم نیز از انضمام شفهیه حاصل شد
 و حرکات بر شرح در این مقام چند ایراد نمود اول اینکه کسره بر این که

در این باب
 در شرح

در این باب
 در شرح

از کلام ما قبلت یعنی وضع قوتی که از کلام سابق حشفه خرشع و دو و غیره است
 از کلام سابق است و در اینجا تکلام سابق کلام سابق که عدم فرق در
 تنبیه مکر فی مخاطبه تنبیه ان باشد قوتی و درین جهت نباید از فرق
 زیاد کردن میم فرق در مخاطبه تنبیه فی مخاطب مؤنث حاصل شد
 دو میم تنبیه فی مخاطب مکر و فی مخاطب مؤنث هیچ حشبه نشدند
 تنبیه مغائب مکر تا زیاد کردن میم فرق حاصل شد بلکه فرق در
 ادک حاصل شد بلکه فرق حاصل بود با اینکه در تنبیه مخاطب مکر و تنبیه
 فی مخاطبه مؤنث تنبیه مغائب کسره تا نیت بر الغائبین در کلام
 شرح غلط است و وضعوا بالمتکلم مع عنیه ضمها احرکاتی
 المنفصلاش نحو فتح فقالوا انضرا و وضع کردن الی لغت بر
 متکلم مع العیز و دیگر را چنانکه در ضمها منفصله بر متکلم مع العیز
 مانند سخن را وضع کرد پس گفتند انضرا لکن ضم عبارت است
 از کلمه انضون صفتی منضمه منضمه بالف و حرکات بر شرح بر ایراد
 کرد که در متکلم مع العیز در منضمه انضون را وضع کرد بلکه نفس سخن
 را وضع کردند و اضا فدال بر خبرت است پس مخاطب و فرقا
 بین جمع المذکر الغائب و بین الجمع المؤنث الغائبه باخصاص
 المکر

نشود
 تا در

در این باب
 در شرح

المذکر بالواو و المؤنث بالتاء دون العکس لأن الواو هنا
 اطلاق التوید لأیضا و حرف المد و اللین و می بالزيادة
 اولی المذکر مقدم و کذا جمع بین جمع المخاطب و جمع الخطاب
 باخصاص المذکر المیم لمناسبتها الواو التي هي علامته
 فی العینیه و اخصاص المؤنث بالتاء كما فی الجمع الغائبه
 و فرق گذاشتند در جمع مکر غائب و میان جمع مؤنث غائب
 با اینکه مختص ساختند مکر الواو و مؤنث را بنون و مکر کردند
 بر این که واو در اینجا ثبات است از نون بر این که واو از حروف
 مد و لین است و حروف مد و لین سزاوارترند بنون و مکر
 نیز مقدم بود پس اخذ نمودند واو را و لینی فرق گذاشتند در جمع مخاطب
 مکر و جمع فی مخاطبه مؤنث با اینکه مختص ساختند مکر را میم را غائب
 داشتن میم با واو و مکر غائب جمع بود در غائب و مختص ساختند مؤنث
 را بنون اینجا که در جمع غائب نون زیاد کردند و حروف مد و واو و
 الف منقلبه از نون است در این که ما قبل از ان از جنس نون حرکت شده است
 یعنی ما قبل از ضم داشته باشد و ما قبل از کسره و ما قبل از الف فتح و حروف
 لین و واو یا شفهیه در زمانیکه ما قبل از ان از جنس نون حرکت شده است

و بنا و المفعول منها لا يوجب و در خبر و مضاف الی المفعول و فعل
 و افعال و مفعول و مضاف عسوتب و مفعول را که با ح
 باشد و خواهان از فعل لازم برابر این افعال لازم
 و بنا و مفعول از افعال لازم نیز و یک که یافت شود در قول
 شرح ایراد و دارد و در بانیکه خبر از مفعول آن بود که
 فاعل را حذف کرده باشد و او را نسبت بمفعول داده باشد
 مفعول بر شد یا مطلق یا مفعول فی و نحو آن و در لازم مفعول
 در یک نیست لکن حکم است که بعد از حذف فی عمل از بنا و
 سایر مفاعیل مندرج در تاملین و همزة الوصل قبا
 اول تخلف منه مضموم تبع هذا المضموم الذي هو
 اول تخلف منه في الضم یعنی مضموم مضموم لا ابتدا
 كقولك مبتدأ استخرج المال مثلا و يضم المضموم الثاني
 العين همزة و هذا جواب اول تخلف منه في المضموم الثاني
 مضموم مضموم بعد اینه از اول و اول مضموم است و ضم و ضم
 یعنی الهمزة مضموم است در نزد ابتدا و مضموم است که ابتدا و بدون
 مضموم

در ایراد
 کتاب

مضموم است و کلام دیگر استخراج المال یعنی بیرون کردنه شد مال
 استخراجی است که همزه آن بمقتضای تا مضموم شده و در قول شرح
 ایراد در ذکر لفظ قولک مستغنی از مثلا مضموم نیز که هر دو مضموم
 این یک است و ما قبل اخره ای اخر المضموم للمفعول بکونه
 مفسورا ابتدا نحو نصر بنید و استخراجی المال و جزو که پیش از
 مضموم است از مفعول از همیشه مضموم است مثل نصر بنید یعنی بیرون کرده
 شد زید پس او است که نون است مضموم است و ما قبل اخرش که صادر است
 مضموم است و استخراجی المال یعنی بیرون کرده شد مال صیغه اول مضموم
 که تاوست هم با همزه است مضموم است و این هم مثال یک بر اول مضموم
 بودن است و یک بر اول مضموم مضموم است و فی نحو افعال و افعال
 بقدر و الاصل و هو افعال و افعال این کلام جمله است از
 سوال مقدر تقریر سوال این است که تو گفتی مضموم است از مفعول یا بعد مضموم
 اخرش مضموم است پس چه کردی در امر و امر که ما قبل اخرش مضموم
 جواب گفت که در مثال مضموم است مضموم است اصل امر
 بود بکسر ساء اول و ما قبل امر و امر بود بکسر ساء اول صحت
 راء اول را فاعل اند خند و در ثانیه انما کرند و فی نحو افعال

در ایراد
 کتاب

کا قشعر الاصل افعال تقلت كسرة اللام الثانية
 ما قبلها و ادغمت في الثالث فلما مل این کلام جواب
 از سوال مقدر تقریر سوال این است که در قشعر ما قبل اخرش
 است و تو گفتی که در جواب باید مضموم مضموم است جواب
 گفته است که در مثال قشعر در اصل افعال بود بکسر لام که اول
 ساکن و ثانیه مضموم بود پس تقلت که لام ثانیه مضموم بود ما قبل
 و ادغام کردند در مضموم سوم پس باید تا مضموم دیده شود
 و شاید وجه تامل آن باشد که تو سبقتی که فاعل لازم خبر از خبر
 مفعول مضموم و قشعر فاعل لازم است پس جواب مضموم است
 این سوال و جواب در ثانیه و لولا ما كان اول تخلف منه
 مضموم ما كان كافيا كما تقدم و اگر مضموم خبر از مفعول
 آن است که اول مضموم مضموم است که مضموم بود در مضموم
 مضموم اول مضموم است در مضموم خبر از مضموم مضموم است
 الی آخری مضموم اول و کسر ما قبل الاخر تا لا بدت تغیر بفصل
 مضموم الی الفاعل و الاصل فعل تغیر و الفاعل

لضم الاول كذا الثاني دون ساكن الاو ان و عدت و ضم دارن
 حرف اول و کسر دارن ما قبل اخر برابر است که لا بد است در خبر از خبر
 مفعول از تغیر تا فاعله شد و مضموم مضموم است خبر از خبر
 فاعله خبر از مفعول و اصل مفعول فاعله پس در تغیر از اول
 بضمیه دارن اول و کسر ما قبل اخر و در اول خبر از خبر
 مضموم و در قول شرح خبر از خبر و در اول خبر از خبر
 فاعله است در است نیست چه فاعله خبر از خبر مضموم مضموم
 العین و مضموم العین و در مضموم مضموم مضموم مضموم
 و این درست است دوم هم که در مضموم مضموم مضموم مضموم
 کسر داده مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم مضموم
 و لو کسر الاول و ضم الثاني لمحصل هذا الفاعل لکن الخبر
 الضم الی الکسرة اولی العکسایة طلحة فمضموم بعد التقلیم عمل
 عنی التلاقی المجره علیه فی ضم الاول و کسر ما قبل الاخر مضموم را
 باین وزن قرار دادن برابر است که در سوال از اول خبر از خبر
 کسر داده شد اول و ضم داده شد ما قبل اخر مضموم مضموم مضموم
 از اول مضموم

در ایراد
 کتاب

در ایراد
 کتاب

و اما الفعل المضارع فهو اي الفعل الذي يكون في الوجود
 الذا و الذا لا بدع وهي اي الذا و الذا الابع المفرة والتون الذا
 والماء وجمعها اي جمع تلك الذا و الذا لا بدع قولك اتين اذيت
 و تاتي و جمع حروف الترفيع في وقت شروع و نمود تعريف مضارع
 پس گفت اما في مضارع پس و مضارع كرهيشه در اول او يك از زيادتها
 چهار كانه و ان عبارتست از امره و نون و ما و شنة فوقانية و ما
 شنة فوقانية و جمع ميگند بخود و اول اتين مقدمه امره بر ما فوقانية
 و تقدير ما و تخانة نيه بر نون بچها و اما حوزت از اتينان يعني ما
 و جمع ميگند انها را كه انيت مقدمه امره بر نون پس زه يا تخانة
 كه مقدمه است بهما بر ما فوقانية يعني ادر كه درون و جمع ميگند انها را
 تا كه مقدمه است از نون و حوزت در اين مقام چند بار در خود
 اول نيه اين تعريف جمع است زيرا كه نون و ما مضارع است و اول
 اولش يك از اين حروف و شنة پس بر نون و در نون در اول
 و حروف از اين حروف و در اول نون و يك نون كه نون مقدمه است
 پس مردان است كه لا اقل يك شنة و در اينجا كه حروف از حروف مضارع
 كه يك دارد دوم نيه مانع است زيرا كه بر ضرب بر حروف مضارع و به نيه مضارع است
 و اما

در وايد
 و جمع
 و جمع

و اما زاد و حروف بينه و بين الماخي و اين است و در اين نيت زياد
 كردن اين حروف و اول در مضارع بر يك فرق حاصل شده در يك مضارع
 و در يك ماض و حوزت بر يك ايرادى نموده حاصلش نيكه در فرق و نيكه
 نفس مضارع و حده در مضارع و ماض و حده و نيه و اول در مضارع و نيه
 از اين ميگويد كه حوزت در اول اين ايرادى نموده حاصلش نيكه در مضارع و نيه
 چنانچه بايد و اختصاص الزيادة بالمضارع لانه حوزت با نون
 عن الماخي و الاصل عدم الن زيادة فاخذة المقدم وهو الماخي
 و مختص كردن زياد كردن اين حروف و اول با ماض مضارع و بر اين نيه مضارع
 كج زه ماض و حوزت از زمان ماض و اصل نيت عدم زياد بود پس بر نون
 اصل عدم زياده را انكه مقدم بود كه عبارت از ماض باشد و حوزت در اين مقام
 چند بار در نون كه اول نيكه مضارع و نيه ماض و حوزت از زمان ماض
 نيت زه اول زمان استقبال است كه متصف به حال ميشود پس از نيه متصف
 با ماض ميشود پس بر ماض زمان استقبال بود كه ماض شد دوم نيكه اصل عدم زياد
 در اینجا ماض ندارد بر اين نيكه ماض زمان استقبال باشد كه نيكه نيه نيت
 كه اين خدان نيه زمانه ماض است مانده در اینجا كه نيه نيت و ماض و نيه
 جز به نيت نيت پس اين اصل را نيكه نيه نيت و ماض و نيه نيت و ماض و نيه نيت

در وايد
 و جمع
 و جمع

و اما ان يقول هذا التعريف شامل نحو اكرم و تكلم و تكلمت
 فان اول واحد الذا و الذا الابع و ليس مضارع و بر كونيه است
 كه بود و ايراد كردن حروف كراي تعريف شامست حروف كرم از حوزت
 افعال و كرم ماض و نون و نون ماض و نون ماض و نون ماض و نون ماض
 هر يك از اينها يك از و اول چهار كانه نيت ميشود پس تعريف مضارع و حوزت
 بر اينها و حال نيكه مضارع ميشود و حوزت بر نون ايراد كردن و اول
 كرم انصرف و نون شامست و حال نيكه در اول نون از و الذا نيت
 و نون زمانه اول اوست كه نون مقدمه حوزت نيت چنانچه نون
 به نون و نون ان بجاي نون با تا لا انتم ان اول واحد الذا و الذا
 الابع لانا نفعها المفرة التي تكون للمتكلم الواحد التون التي يكون
 مع غيره وكذا التاء و الباء كما اشار اليه بقوله فالنوع للمتكلم و حده
 نحو انا انص و حكمت من از اين حوزت ماض و حوزت نون و نون ماض
 مستند ايم كه در اول ما نند كرم كه ماض است يك از و الذا نيت نيكه
 ماض نيت من زو الذا نيه را كه خاص نيكه و حوزت و نون نون ماض
 مضارع غيرت و حوزت نون و نون ماض و نون ماض و نون ماض و نون ماض
 كه نون پس نيه بر مضارع و حده نون ماض و نون ماض و نون ماض و نون ماض
 و نون

مضموم
 در اين وايد
 و جمع

و حوزت در اين مقام چند بار ايراد بر نون و ماض و اول نون ماض
 جواب تمام نيت زيرا كه نون ماض و نون ماض و نون ماض و نون ماض
 نيكه در لفظ تعريف حوزت نون ماض و نون ماض و نون ماض و نون ماض
 وضع ايراد نيكه دوم نيكه نون ماض و نون ماض و نون ماض و نون ماض
 جمله نون ماض و نون ماض و نون ماض و نون ماض و نون ماض و نون ماض
 مستقيم نيت از نون ماض و نون ماض و نون ماض و نون ماض و نون ماض
 و نون ماض و نون ماض و نون ماض و نون ماض و نون ماض و نون ماض
 و ماض نون ماض و نون ماض و نون ماض و نون ماض و نون ماض و نون ماض
 از نون ماض و نون ماض و نون ماض و نون ماض و نون ماض و نون ماض
 افعال دوم پس نون ماض و نون ماض و نون ماض و نون ماض و نون ماض
 موجب است كه تعريف ضمير بر اين حروف و نون ماض و نون ماض و نون ماض
 كه وضع شده نيه بر نون ماض و نون ماض و نون ماض و نون ماض و نون ماض
 نيت و لام بر نون ماض و نون ماض و نون ماض و نون ماض و نون ماض
 ماض و نون ماض و نون ماض و نون ماض و نون ماض و نون ماض و نون ماض
 موضع النون ماض و نون ماض و نون ماض و نون ماض و نون ماض و نون ماض

در اين وايد
 و جمع
 و جمع

در زمانیکه با آن متعلق از آن سخن میگویند و هر وقت که در سخن متصرفان
میکنیم و استعمال می شود صیغه متکلم مع ای در متعلق و حده در موضع تقطیع متعلق
شریف یعنی ما قصه سخن را بر تو می گویم بدین سخن نقص می شود که صیغه متکلم مع ای
و استعمال شد متعلق و حده در خداست و التالی للمخاطب معروض است
تصرف متعلق و نحو نما مشران و محو عا نحو انما تصرف و معان
المخاطب هذه التالیة او مؤنثا و ما مزید بر مخاطب معروض است
ان تصرفی تشبیه است تمام تصرف جامع به چیزی است تصرف معترض
مخاطب در این سه صیغه با مؤنث است و فرق در میان مذکر مؤنث است
ست پس اگر مرد است مذکر و اگر زن است مؤنث و اللغایه المفعول معروض
تصرف و مشتاقها نحوها مشران و همچنین با بر غایبه مفرده است
بر تصرف و بر تشبیه غایبه است تصرف و التالی للمخاطب
مفعول معروض و متشابه نحوها مشران و محو عا نحو هم نیز
و محو مؤنث لغایبه معروض و با مزید بر مخاطب معروض
مفعول است و بر تشبیه غایب مذکر است مثل انما تصرف و
جمع مخالف معروض و بر جمع مؤنث غایبه است مانند هم نیز و
علیه با تالیستعمل فی الله تعالی و لیسوا غایب و لامذکر تعالی الله
ذکر

غایب
مذکر

ذکر التالیة و التالیة ای ما بعد ما ذکرناه واجب الی الابد
اللفظ فاذا قلت الله بحکم فالتالیة لفظه ما قبل التالیة
و لا مخاطب وهو المراد بالغات عراضه جرت صیغه باینکه
تو که یا و بر اخباری معترض و حال باینکه یا استعمال شود در خدا تعالی
و نسبت ان خدا غایب و مذکر بلکه نسبت خدا تعالی از غایب بودن
و مذکر بودن پس بر او را آن که گفته شود ای که می آید بر او را آن که
ما ذکر کردیم از او جواب داده شد از این سخن باینکه مراد لفظ الله تالیس
در زمانیکه کلام الله حکم پس لفظ مذکر غایب است زیرا که او نسبت حکم
و نه مخاطب و بهیچ وجه مراد لغایب و حروف و در این مقام خبر را
برشود و وارد آورد اول بیکه یکبار در مذکر بودن و غایب بودن
با اعتبار لفظ الله که بر لیا بیه صیغه و یکی بلفظ الله که در وقت معترضین
که لفظ الله حکم میکند باینکه سخن باطل است و لفظ الله حکم نیست باینکه
حاکم است دوم باینکه توفیق که خدا غایب است و جبرئیل که خدا در هر
ست پس بنابراین باید خدا مخاطب باشد بر این باینکه فی طبع اول الامر
اقاد است که در جهت باشد و خدا تعالی را جبرئیل است و در جهت تصرف
مسموم باینکه معنی غایب است که بمنزله ای از او هر چه فراتر است
نسبت که خدا تعالی برهان از او است و اما عدم ما یا غایب که توفیق بود

مذکر
مؤنث

چهارم باینکه تالیی که مؤنث حقیقی و مجاز حرف مذکر است
حرف و مجاز حرف و همچنین نیز که مذکر حقیقی است
مذکر مجاز باشد و اما عدم اطلاق مذکر خدا بر آن که مذکر است
ست باینکه توفیق که خدا است و مخاطب است خداوند است
بلفظ متکلم بسیار گفته و در حرف خطاب انبیا و با بر بر سر
و همچنین تالیی معترضه که را که خطاب با او در مقام دعا و گواهی تالیی
و تالیی زود علم است باینکه اگر خدا است و مخاطب است پس اطلاق
مصرف فایده است و نسبت نشود زیرا که کلام مصرف مطلق است و خدا را
ست و نسبت مذکر خدا متکلم است هفتم باینکه سخن او که لفظ
مذکر غایب است اگر چه خطاب با کلام است که هم ظاهر در تالیی است
فرا صیغه لفظ الله غایب است زیرا که غایب است از کونند که تنها از او است
لفظ الله تنها از او است زیرا که نفس و کلماتش و کلماتش
و لفظش کلماتشند هر چه که در کتاب است هفتم باینکه توفیق
و ای ما بعد از آنکه با حروف است زیرا که ما بعد از آنکه تالیی است
و نسبت که آنکه تالیی است و یا که بر حرف مؤنث است و تالیی است
لفظ باینکه ای را با کلامی بر لیا است زیرا که مصرف گفت که با حروف
مذکر

مذکر
مؤنث

مذکر
مؤنث

مذکر و تالیی را ذکر کردیم باینکه تالیی معترضه و
که استعمال از او است و اعراضه و تالیی معترضه و تالیی معترضه
نمیشود زیرا که در این استعمال بر سر است باینکه قول شاعر
المراد بالغات در تالیی است زیرا که هر کس که غایب است از او است
چه متکلم و چه مخاطب و در مقام تالیی و مخاطب است
که در تالیی است باینکه لفظ معترضه و در مقام تالیی
اصلا عدم آن است باینکه مال است و لفظ معترضه و مخاطب است
و تالیی معترضه و مخاطب است و تالیی معترضه و مخاطب است
که لفظ الله معترضه است بعد از آنکه ذکر کردیم در تالیی معترضه
ست و دیگر را ذکر کردیم و دلیل آن در عوارضه و تالیی معترضه
پس در تالیی معترضه فایده است و اما هفده لفظ و در عوارضه
احتمال کلام معترضه با احتضار است زیرا که هر چه از او است
اقتضای او عوارضه و در عوارضه و در عوارضه و در عوارضه
حروف و باینکه اختصاص او اند با و عوارضه و در عوارضه و در عوارضه
و هفده لفظ را بر او است قرار دادند و بجز این نمی توانند گفت و تالیی
ایم مقام بر شایع است و وارد او را باینکه اختصاص او اند با و عوارضه
است مال شده و در اینجا شایع معترضه است و در عوارضه و تالیی معترضه

مذکر
مؤنث

مذکر
مؤنث

و لم يجعل الجمع المؤنث بالثاء كما في الواحدة بل بالياء كما هو مناسب للغائب
 كونه مخير بالياء نحو سطا بين مخير المخرجه والواو وكونه كونه
 الغائب دائرا بين المتكلم والمخاطب ونحو سطا بينه وانده نشد
 جمع مؤنث تبا والحقا كما في معرفة غايه تبا، عكست كنهته بل جمع
 مؤنث را بيا وند جفا كنه باء را عكست كنهته غايه كنه كنه
 برار انك مخير يا، در حيا مخير واو و همزه يه زير كنه او از حرف نشد
 و همزه از حرف صلق و ياء از حرف سطر و و بود و كنه غايه كنه
 حيا عكست و غايه كنه يا، غايه كنه جمع غايه كنه مؤنث نشد
 شرح نموده نشد بر ياء قرار دادن نشد و قولش كونه تعكست
 بر ارضاست و نشد يا، غايه كنه و لما كان في الماضي في قباين
 المتكلم والمخاطب وحده ومع غيره ادا و ان يفرق بينهما في
 المضارع ايضا فزادوا التثنية لمشابهتها حرف و اللين من
 جهة الحذف و الغنة و چون در ماضی فرق بود در يك متكلم و مخير
 و حده و متكلم الغير ارا ده نمودند كه فرق بكنند و در يك متكلم و
 و متكلم الغير در مضارع نیز پس ياد كردند نون را بر ارضاست
 و همزه او حرف ياء را در پنهان بيرون اند و همزه كه ان او از پنهان
 كنه زير بيرون
 فان

در صله ياء
 بياض

او غيرها فاذا عرفت باللام و قلت ارجل اخص بواحدة هذه
 المشابهة الثلاثة اعرج من بين سائر الافعال و جردوم از بر
 ستم مضارع بمضارع ان ستم كه مضارع شيبه ستم بمطلق ستم در
 واقع نشد نشد در يك حال و توكلا و تخصيص ستم يا سوف
 بر استقبال و بلام بر حال انچه كنه جلد ستم ستم حال دارد كنه
 باشد يا عم و باشد يا غير انها پس چون تعريفه در جمله بلام كنه
 الکر جلد شصت شديك و بر ارضاست نشد تا ستم فمضارع و نشد
 افعال حشره چنانچه اصلا ستم ستم و از ارضاست كنه بنا بر است
 بيرون رفت و حروان بر نشد در اين مقام چند ايراد و ادا و اول
 اينكه فمضارع حشره كنه در يك حال و استقبال باشد كنه لفظ و رجلا نشد
 در يك ريد و عم و باشد كنه لفظ نشد بلكه باشد كنه معنوي ستم ستم فرق در
 يك نشد ظاهر شد و دم ستم اين دليل تا م شصت بر ستم فمضارع
 شصت باشد در يك حال و استقبال و طيبا اما بنا بر مذمب كنه ستم فمضارع
 يا ستم فمضارع حقيقه در حال ستم و مجاز در استقبال يا بلكس ستم
 ستم ستم ستم ستم كه صورت كنه معرف بلام باشد مخصص كنه نشد
 هر دو صورت كنه لام بر ارضاست نشد پس اطلاق كلام نشد در ستم
 فان

۱۸۰

فان قلت ستم هذا القسم مضارعا فان قلت ان المضارع في اللغة
 المشابهة من الضع كان كلا الشبهتين المتصلين من وضع حرف
 فها اخوان وضاعا و هو مشابه للاسم الفاعل في الكون و الاستدراك
 ليس كونه كنه جاز ان حده نشد اين قسم مضارع در جواب دو وجه بود
 اول كنه مضارع در لغت معني مشابته است كونه كنه بر يه از اين
 چیز كه با هم شباهت دارند ستم جرد وند از يك شيبه و از يك ستم
 اين شيبه با هم برادره بر ضاعا باشد و مضارع شيبه ستم ستم
 در حرکات و سکنات لهذا در ارضاست كنه و حروان ابراد و نشد
 كنه با نيكه اين علت اطرا وند از زير كنه ستم از اين مضارع در يك
 كه با هم فاعل حرکات و سکنات شيبه ستم ستم فاعل و عالم و نصير
 و ناصر و ميم و مانع و مخرج و تصرف و تصرف و تدبير و متدبر
 و متضارب و متضارب و مخرج و مخرج و مخرج و مخرج و مخرج
 متعقب بغير مخرج بود و در حرکات و سکنات و مخرج ستم با هم
 فاعل و ايضا عكست بايد متعقب باشد بر حروان و مضارع مقدم
 بر ستم فاعل و اين عكست بعد از تحقق ستم فاعل متعقب بر ستم
 درست تا مكنه و لمطلق الاسم في وقوعه شصت كنه و تخصصه
 بالسين او سوف و اللام كما ان رجلا يحملا ان يكون نهيا و عم

ادفعا
 در ارضاست

و هذا اي المضارع يصلح للحال المراد بها اجزاء من طرق الماض
 و المستقبل يعقب بعضها بعضا غير شرط و مهله و نشد
 و لحاكم في ذلك هو الفرق لا عين و اين مضارع حركت دارد بر
 حال و مراد از حال اجزا چند است از ه و در طرف كنه ماض و كنه
 بعضي بعضي از ه عكس بايد بعضي ديگر را بد و ان جهت است و حاكم
 ان عرف نشد غير عرف و حروان بر نشد چند ايراد و اول كنه
 ساحت با جزاء ماض و استقبال و حال ستم ستم ستم بلكه لا بد است از
 حاضر و ان جزاء از استقبال كه حاضر حروان از ان ماض و نشد
 دو ستم ستم بنا بر اين مضارع حشره كه بود بر ان كنه كنه مراد از جزاء
 استقبال است و مراد از كنه ماض و استقبال است و اين كنه و خلد نشد
 و حشره با ان حشره ستم كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه
 محقق است ستم ستم اجزاء در ستم ستم بلكه كنه از ماض و كنه
 از استقبال جزاء بود و اجزاء ديگر حقيقه يا ماض و حال ستم بلكه ماض
 و استقبال و الاستقبال و المراد بر ما يترقب و جوده بعد از ان
 الذي انت فيه نفعا لفعال الان و يست حال او حاضر او يفعال
 و يست مستقبلا و حشره در مضارع بر استقبال و مراد با و حشره
 كه متظار شده حشره و بعد از انچه زمانه كه تودر كنه حشره كنه

زيادتم

فعل لان فعل كجا و در زيد الم در حال و این را حال و حاضر خوانند
و میگویند فعل عطفی کجا و در فردا و این استقبل حیا عند
توان بر شرح ایراد و او را در وقت فعلی که در مستقبل است با ترف
و جمعا و از اذاعه عموم است برینا ماست هر چیز را که نظر کنی و جمعا
اگر چه غیر زمان باشد و حال آنکه چیزی نیست بلکه مستقبل است هم زمان
ست که نظر کنی و در وقت جمعا و در وقت الم مستقبل
بفتح الباء اسم المفعول و القیاس فیضی که اسم الفاعل لانه مستقبل
کما فی الاماخذ و لعل وجه الاطلاق ان الزمان مستقبله فهو مستقبل
اسم مفعول لکن الاول ان یتعالم المستقبل بکسب الباء فانه التجر
و قویب الاول الا ان عن حوازی عهده مستقبل یعنی با است و در وقت
ست و در وقت قانون اقتضا میکند که با را نام فاعلی بر آن
ان زمان استقبال میکند یعنی که گفته میشود حاضر است چون زمان
حاضر است یعنی گذشته است و شاید وجه اسم مفعول بولک باشد که زمان
اینده چیزی است که تو استقبال میکنی از این زمان استقبال مفعول از
لکن اول و در اول این است که گفته شود که مستقبل کس با است پس برینکه
بلکه با صحت و توجه اول که بفتح با باشد خالی از ناخوشی است و در
از ناخوشی این است که در اول باید غیر از زمان چیزی فرض شود که تو باشد

در این وقت

استقبال

استقبال یعنی زمان و در توجهی باشد که در وقت نیست یا زمان او است
بر شرح چند ایراد که در اول آنست که در توجه دوم نیز خطم غیر شده زیرا که
استقبال میکند تو را پس این را این جهت هر دو است و با شنید دوم نیز
تعمیر بر آنکه استقبال طلب مقابله است پس باید بین این دو است
ست که ملاحظه غیر شد و دوم نیز که استقبال کس با نام بود است زیرا که
کس که از سفر میاید و کس از خانه با استقبال هر دو اما این که از خانه
هر دو استقبال میکنند نه آنکس که میاید و بنا بر کس با زمان اینده است
پس صدق استقبال او نشود سوم نیز که قول شرح فاعله صحت مصادره
بر مطلق است زیرا که در این مدعیست چه کس که قبل از المضارع
موضوع الحاله و استعماله فی الاستقبال مجاز و قبل العکس
و الصیغه انده مشتبه به یغیا لانه بطلن علیهما اطلاق کل مشتبه
علی افزاده هذا گفته شد آنکه مضارع موضوع است بر حال
و استعمال او در استقبال مجاز است و گفته شد بکسر یعنی حقیقت در
استقبال است و مجاز در حال و صحیح آنست که مضارع مشتبه است
در وقت حال و استقبال باشد که لفظ زیرا که مضارع استعمال شد بر
حال و استقبال حملک طلاق و استعمال هر دو که بر افرادش یکبار این مطلب

در این وقت

در این وقت

در وقت و این مقام چند ایراد بر شرح دارد و اول آنست که طلاق
بر افرادت علم گذشته است که توان او را بر این قرار داد اگر بگوئی که مراد
ست که ای که حشر که در هر دو هم میاید یعنی برینست که در هر دو هم میاید
ست که اطلاق بر افرادش صحیح یعنی برینست که در هر دو هم میاید
را در هر کجا حطلق و اگر مراد حشر لفظ است و اگر حشر هم میاید
حقیقت میکند حشر هم میاید و در اینجا حشر هم میاید
مراد قوم نیز است لفظ است و حشر نیست که حقیقت حشر را افراد
میکویند بلکه حشر هم میاید و میگویند که در حال که لفظ حشر که میاید
الکلام و آنچه بود و ان و در وقت و اینجا حشر نیست و لکن بنا بر
اللفظ الی الحاله عند الاطلاق من غیره نیز بنی عن کونه اصلا فی
الحاله ايضا حاشا ان المناصب ان يكون لها صفة خاصة
کما للماضی المستقل و انقدرت که پیشه کردن هم بر حال
در نزد استعمال بدون قرینه حشر است و از بودن مضارع اصل
در حال و نیز از مناسب آنکه بوده باشد بر حال صیغه خاصه
که مخصوصه بر استقبال بحال باشد چنانکه بر ما صیغه خاصه است
و بر استقبال نیز صیغه خاصه است که فعلی باشد بر مضارع نیز بر حال

در وقت و این

لفظ

در

و در وقت و این مقام چند ایراد دارد و اول آنست که طلاق
زیرا که در اول وقت که صحیح آنست که مضارع حشر لفظ است و بلاف صفت
که حشر در حال است بر حشر حشر لفظ است شد ناقص دوم نیز
ما قبول ندارد که حشر در حال است بلکه بگویم حشر استقبال است و از این
جهت است که اسم مضارع را مستقبل گذاشته اند سوم نیز که قول
شرح و ایضا مناسب وجه لفظ است و لفت با ن ثابت شد
بلکه بوضع واضع است چهارم نیز که بر استقبال بودن قول و در وقت
و مشهور در وقت علماء عربیت آنست که هر بر حال است فاذا حلت
علیه ای علی المضارع التین اوسوف فقلت سیفعل اوسوف
لفعل احسن بزمان الاستقبال لافها حرف استقبال و صفا
پس در زمان که داخل بر مضارع میاید یا سوف را بگوئی سیفعل اوسوف
لفعل تخصیص بر وقت مضارع بزمان استقبال بر آنست که در وقت
حرف استقبال حشر از حیثت وضع واضع و ستمیا حرفی بنفس
و معناه تا حشر فعلی الزمان المستقبل و عدم التصیق فی الحاله
بقالا نفسته ای و ستمتد و سوف اکثر تقسیما و نامیده
شدند پس و سوف و حرف تغنی معنی تغنی تا حشر حشر در زمان
مستقبل و مضیق فاعلی فاعل است در زمان حال گفته حشر گفته

در این وقت

یعنی وسعت و ادمان شیء را و سوف بر سبب دلالت بر نفسی که
 زیرا که زیادت جملات دلالت دارد بر زیادت معانی و قوت مخفی
 الفاء فیما لم یفعل و فیما لم یفعل یعنی یقلب الواو یا و قد
 حذف الواو فیسکن الفاء الذی حکان محکم کما لأجل التامین
 فیما لم یفعل و قبلان التین منقوص من سوسه لانه
 تقلیل الحرف علی تقریب الفعل و کما یخفف لانه یسهل
 فایس سو کوفه میسر و یفعل و کما یخفف لانه یسهل
 و کما یخفف لانه یسهل و او یس کن حرث فاء ایجاب نیکه
 التفاء ساکنین پس کوفه حرث فاء ایجاب نیکه
 سکون و او و فاء یس فاء را برای التفاء ساکنین حرکت دادند
 سوف یعنی فاء شد پس ازله و او را هم بر تخفیف حذف کردند
 بجز حذف و او و فاء سکون اول برکت کجا اذ ازال المانع
 عاده المنع و مانع از حرکت فاء التفاء ساکنین بود و چون او را حذف
 کردند التفاء ساکنین مرتفع شد پس همه سکون فاء و عود نمود
 و گفته شد که سبب منقوص از سوف جیسا شد کز فاء و او و فاء و حذف
 و او و فاء بر ازان شد که تقلید و دلالت کند بر سبب و یک بودن فاء
 بقر

سکون

قبل و اذ دخل اللام الامتداد اختص بزمان حال نحو قولت
 لم یفعل و فی التثنی بل فی الحرف کونه شد که در کوفه مضارع اللام
 ابتدا مختص خواهد بود بزمان حال و قولت که لیس فی زمانه لاجل عباد
 و در حرفه جید و اوست الف لیس بزمانه لیس فی زمانه لاجل عباد
 مرثا بد در این است که لام ابتدا بر مضارع و راه و بعضی حالت
 و اما فی قوله تعالی و سوف یعطیک مراثک فیه ضحی و سوف یحرق
 حیفا فقد تحضت اللام للتوکید بعضی لاعتناء بعضی لاجل التثنی
 انما یقید ذلك اذ دخلت علی المضارع المحتمل لاجل الاستقبال
 الکصرف این کلام جوید است از سوال محذر بیان سوال بیکه تو کفر سوف
 بر این قبالت و لام بر این حال و حال بیکه هر دو جمع شدند در قول خدا تعالی
 و سوف یعنی هر انچه عطا میکند ضعیف تو را خدا تو پس را ضعیف تو را
 و همچنین اید و کفر معنی است بیکه هر انچه خواهی بیرون آمد و حال که زنده بماند
 گفت که لام در این در این حال ضعیف بر این کید و باطل و زاید است از لام
 ضعیف حالتی بر این کید لام افاده معنی حالتی از زمانه میکند که داخل
 مضارع و احتمال حال و استقبال هر دو داشته باشد و در وقتیکه جمله
 شود بر مستقبل ضعیف ضعیف و مضارع در این مقامات بر استقبال
 است و قوله تعالی ان مراثک یعطیک یوم القیامه فی کل حال
 اذ لا مشکی فی وقوعه و امثال ذلك فی کلام الله تعالی کثیره و عند

حرف مضارع او منقوع شد که بیکه ماضی و بر چهار حرف باشد و شکل و
 اگر تم فاعل و فاعل باشد پس بدستیکه حرف مضارع از چهار حرف
 چهار حرف است همیشه محصور است مانند یحیی و یکریم و بنی نضیر
 اما القیامه فاعل الحقیقه و کسر عینها و ما مضی فیها ما مضی
 العین لغت علیها ازین و یکسرتان الباء اذ کان ما مضی با
 و لا ینطبق التثنی علی ذلك اما فتح و اذن حرف مضارع بر این
 فتح است و کسر و اذن خبریاء در جمله که ماضی کسرتان العین است لغت غیر
 اهل الجاریت و صحیحان این لغت کسر عید بند یاء و در زمانه که
 یاء یاء و بیکه باشد فاعل محصور بیکه برای بیکه جنس با جمع شوند
 قوت پیدا میکنند پس محصور شوند کسر را که یاء بیکه یا بیکه ان نشد
 و حرفان برش را چند ایراد کرد اول اینکه انکه خبر یاء را کسر عید بند یاء
 نیز فتح را از جمله اند و کسر عید بند کسر بجهت امر عارضه است که تالیف
 عین الفاعل شد پس عین در جمله منقوع است کما است در صدق تعریف دوم
 اینکه این لغت که عین یاء را کسر عید بند از لغات شاذه است و لام
 نیست که اقوال لغات شاذه را را باشد و اما القیامه فی کل حال ما مضی
 محله امر بجهت حرف فلان لغت فی کلیم مثلا و یقال بیکه لم یعلم

مضارع در این لغت کسر است
 و این لغت کسر است
 و این لغت کسر است

البصره اللام للتأکید فقط این کلام جوید است از سوال محذر
 بیکه تو کفر لیس بر مضارع دلالت بر حال میکند و حال بیکه در این
 لام دلالت بر حال نکرد زیرا که معنی اید است که بدستیکه برود و کما
 میکند در وقتیکه در روز قیامت چه قیامت در زمانه استقبال
 خواهد بود تاریخ جوید کوفه است که مضارع و در این تاریخ روز قیامت
 نازل جزایه حال شد زیرا که کسرتان در وقتیکه روز قیامت است
 این در کلام خدا تعالی بیا واقع است که روز قیامت را بینه حال
 واقع شده بر تحقیق و قیامه و در نزد بصیرین لام بر این کید است
 و بس و هر کس مضارع یعنی حال نمیکند و اعلم ان المضارع
 اصحا ایضا اما جنیه الفاعل و جنیه للمفعول و الجنیه للفاعل
 منه ما ای الفعل المضارع الذی کان حرف المضارعه
 منه مفعولها اما کان ما ضی علی اربعه احرف نحو و حرج
 و الهم و قائل و قیامه فان حرف المضارعه منه ای ما کان
 ما ضی علی اربعه احرف یلونه مضمون الابداء نحو یحیی و یکریم
 و یقال و یضحی و بد این مضارع نیز مانند ماضی یا جنس بر فاعل
 یا ضی ازین مفعول و نیز ازین فاعل مضارع ان فی مضارع است که

حرف مضارع

ان مضارع المجرور والمزبدية ثم حمل عليه كذا كما مضى على اذ مضارع
 اما ضم وادون حرف مضارع ورجاء كما مضى ان بر جها حرف باشد بر انيكه
 الكيفية داده شده در يكرم که باب افعال است و يكرم نفع خوانده شود و نسته نموده
 که مضارع مجرد است يا مضارع عبر بر وزن يعرب و يا مضارع مزبديه
 پس در باب افعال ضم وادون پس از ان در ان سر باي که ابتدا حاصل
 نموده بكنيز ضم حمل شده بر باب افعال بر چه ماضيان بر جها حرف است
 و حرف اول بر شانه چند ايراد دارد اول که در مثال لا يلبس عنقه است بكنيز
 در ماده يكرم شانه بر نيت زير انکه کم کم بر ماضيان از افعال طبايع و مفهوم
 است پس مضارع مکرر العين از مثال مجرد مضمون نموده دوم بكنيز
 اين دليلي بر مدعي است چه مدعيان است که جها حرف مضارع
 را در اين وجه چهار باب ضم ميدهند و دليل ثالث بر نوار
 که فخر نموان داد اما مضارع بايد داد اين از اين دليل مضمونه نموده
 چه که ام احتمال دارد و با و بر فخر شانه مضمون فان قلت فلم يفتح
 حرف المضارع في بجر ج و يقال و يفتح حرف اول العين
 ثم يحمل بكم عليها وحملنا فل على الاكثر اوليها ان يكون
 که بر جها حرف مضارع در بدهج و تانده بغيره و حال

در وادون
 شانه

شانه در وادون

شانه در وادون لازم نمايند پس اوليها حمل بكم بر نوار و در وادون
 حمل بكم که يك بيشه بر انکه سر باي است جها حرف باشد بر انيكه
 از جمله انکه بر نوار سر باي است بر افعل که يك بيشه است قلت لان اول حمل الالف
 على الاكثر لازم الالف لوني صوتا و احده بخلاف العكس فان
 الشان في هذا اصلا و جها بكم بر نوار بكنيز جها حرف است
 اقله انکه لازم جها بكم بر نوار بكنيز جها حرف است
 بخلاف عكس که جها بكم بر نوار بكنيز جها حرف است
 فان قلت فلم احصن الضم لهذه الاربعة و الفتح باعداها و قوله
 العكس قلت لانها اقل مما عد لها و الضم اقل من الفتح فاحصن
 الضم بالالف و الفتح بالانوار فان لا يفتحها هذا و قد عرفت جها
 دلالت جها بر نوار بكنيز جها حرف است ضم بكم بر نوار جها حرف است
 و محض فتح بغيره انوار بكنيز جها حرف است ضم بكم بر نوار جها حرف است
 کمتر از سر نوار بكنيز جها حرف است ضم بكم بر نوار جها حرف است
 و فتح بيشتر بر عدالت کردن و فتح بكم بر نوار جها حرف است
 محظوظ کرده و تانده بر نوار بكنيز جها حرف است ضم بكم بر نوار جها حرف است
 يعني اينها ضاربتا باشند که بعد از و جها حرف است ضم بكم بر نوار جها حرف است

و حرف و در اين مقام چند ايراد دارد اول انکه اين سوال
 سوال سابق است که جها حرف است بكنيز جها حرف است
 نوار جها حرف است اول بيشه جها حرف است
 انکه انوار جها حرف است که جها حرف است بكنيز جها حرف است
 اين بحث نيز مضمون دوم انکه گفته است ضم بكم بر نوار جها حرف است
 درست نيت زير انکه في ثقات ندارد تمام ثقات باشد
 سوم انکه تعداد درست نيت زير انکه في ثقات ندارد تمام ثقات باشد
 قول اول که نيت پس ثقات مضارع جها حرف است ضم بكم بر نوار جها حرف است
 چگونه صورت بود جها حرف است و ثقات ان يقول لا يفتح
 هذا الضم نحو اهل القبر بق و اسطاع بسطيع
 بضم حرف المضارع و الاصل اوق و اطاع من بيت
 الهاء و السين فانها مبنيان للفاعل و ليس حرف المضارع
 مفعولا مفعولا و ليس ايضا فان كان ماضيا على اربعة
 احرف و بر انگونه است که ايراد کند و بگويد که در اخلاص
 در نوار بكنيز انوار جها حرف است ضم بكم بر نوار جها حرف است

سوال سابق
 جها حرف است

جها حرف است

سبطع که حرف مضارع مضمون است و اصل اوق و اطاع بود که در وادون
 پس بدستگاه اين در باب جها حرف است بكنيز جها حرف است
 و نيت اين در باب جها حرف است که ماضيان جها حرف است و بكنيز جها حرف است
 لجهاب منه بان الهاء و السين و ان ثباتان على خلافها و ليسا سر كفاها
 على اربعة احرف ثقتها و ابقها من الشواذ و لا يجاب به جها حرف است
 لهذا الشواذ و مکرر است جواب داده شمار اين ايراد بكنيز که و بين انکه
 باشد بخلاف قياس پس بگويا که اين در باب جها حرف است ثقتها
 تقدير يا جواب داده شود بكنيز که اين در باب جها حرف است ثقتها
 که در خلاف در حد شواذ و نحو قلت و حتم بالشد و الاصل احصن
 و اقلنا دعوت الثناء فيما بعدها و حذف الفتح فيكون على خمسة
 احرف ثقتها قل هذا بفتح حرف المضارع فيقال بضم و يفتح
 اين كلام جواب است از سوال جها حرف است تقدير بكنيز ان است که لوقه ان ماض
 بر جها حرف است ماضيان جها حرف است ضم بكم بر نوار جها حرف است
 انکه ضم بكم بر نوار جها حرف است ضم بكم بر نوار جها حرف است
 مضمون است جها حرف است ضم بكم بر نوار جها حرف است ضم بكم بر نوار جها حرف است
 احصن و ثقتها ادغام شده در وادون بكنيز جها حرف است ضم بكم بر نوار جها حرف است
 در وادون ادغام کرده و تانده جها حرف است ضم بكم بر نوار جها حرف است

در اصل که منبر از برای فاعلت بجای که نشسته عرض بر هم نهد و اگر در مضموع نشسته
فخر داده شده است تا برابر کند ضم اول که ثقیل است یعنی در مضارع ثقیل
تراز ما ضرت است بر یک اینکه بنویسد و مضارع بر بیشتر است بر ثقیل است
و حر توان بر شایع چند بر او که اول اینکه ضم اول مضارع در ابتدا که
ست پس بعد از سکوت واقع شد و ضم بعد از سکوت ثقیل است اینجا که
و او که یک حرفه است در ابتدا کلام و بعد از سکوت ثقیل است در اول
و او که ضم اول که ثقیل است در ابتدا کلام و بعد از سکوت ثقیل است
در ضم اول که یک حرفه است در ابتدا کلام و بعد از سکوت ثقیل است
زیرا که در مضارع و ضم اول که یک حرفه است در ابتدا کلام و بعد از سکوت
مضموع نیست علاوه بر اینکه ضم آخر در حرفه است و هنوز از ابتدا
ما قبل از ضم اول که ثقیل است در ابتدا کلام و بعد از سکوت ثقیل است
دوم اینکه ضم اول که ثقیل است در ابتدا کلام و بعد از سکوت ثقیل است
و بیخروج و بیخروج و بیخروج و بیخروج و بیخروج و بیخروج و بیخروج
که ثقیل است مضارع بر او که یک حرفه است در ابتدا کلام و بعد از سکوت
و بعد از سکوت مضارع بر او که یک حرفه است در ابتدا کلام و بعد از سکوت
و بیخروج و بیخروج و بیخروج و بیخروج و بیخروج و بیخروج و بیخروج
در ابتدا کلام و بعد از سکوت مضارع بر او که یک حرفه است در ابتدا کلام

در ابتدا کلام
و بعد از سکوت

این کلام را فاعلت

بر قیاس منبر از برای فاعلت و فی نحو یفعل و یفعل و یفعل
ثقیل و الاصل و یفعل و یفعل و یفعل و یفعل و یفعل و یفعل و یفعل
الآخر و لم یفعل و یفعل و یفعل و یفعل و یفعل و یفعل و یفعل و یفعل
این کلام چون است از اول مقدار خبرش که یک حرفه است و منبر از برای فاعلت
باید صحت ما قبل از خبرش مضموع شد پس چون یک حرفه است در ابتدا کلام
بروز که یک حرفه است و یفعل و یفعل و یفعل و یفعل و یفعل و یفعل و یفعل و یفعل
این مضموع نیست بلکه ساکن است زیرا که مدغم است جواب گفته است
که در این مواضع تقدیر می نماید از برای خبر که یک حرفه است و اول بود بعد
ساکن کردند و اینجا یک حرفه است در ابتدا کلام و بعد از سکوت ثقیل است
پس بر اجتناب فاعلت را اول ساکن در نشانی از عموماً کردند و در
کلمه و صفت غیر مقدّر را از برای خبر از برای فاعلت نزد یک حرفه است که یافت
سفا غیر مقدّر و حر توان بر شایع چند بر او که اول اینکه ضم اول که ثقیل است
مفعول در غیر مقدّر نیز یافت و مضموع است و در اینجا کلام را بر او
را بر شایع دارد او در دوم دوم که صفت منبر از برای فاعلت لازم را
نیز در اینجا ذکر کرده زیرا که یک حرفه است و او که لازم است چون کلام
و عرض اینجا یک حرفه است لازم است و اینجا یک حرفه است و اینجا یک حرفه است
و یک حرفه است و اینجا یک حرفه است و اینجا یک حرفه است و اینجا یک حرفه است

در ابتدا کلام
و بعد از سکوت

و اعلم انه الضمير للشان يدخل على الفعل المضارع ما والا التاني
للفعل فلا يفتقران صيغة اى صيغة الفعل المضارع وقد مر
تفسير الصيغة في صدر الكتاب ليعرف الالمان في لفظا خبره وانه
بدرج بر یک حرفه است در ابتدا کلام و بعد از سکوت ثقیل است
ما والا که ضم اول که ثقیل است در ابتدا کلام و بعد از سکوت
که که ضم اول که ثقیل است در ابتدا کلام و بعد از سکوت
عروض می شود کلام را بسبب تقدیم و تا خبر و حرکات و سکات و مع کلام صفت
فلا یفتقران است که علم میکنند ما والا در فاعلت لفظ و خبر نمیکنند
و حر توان بر شایع و مضموع است و اول که ما والا در صورتیکه تغییر نمیند
صیغه فاعلت را از مضموع علم تغییر خارج می شوند زیرا که تصرف تغییر صیغه
و حر توان بر شایع و مضموع است و اول که ما والا در صورتیکه تغییر نمیند
قد سمع من العرب لجزم بلا التناقضه اذا اصل ما قبلها ان نحو جملته
لا یکن له على حجة و تحقیق شنیده شد بر جزم بلا و تا فاعلت را از مضموع
صلاحت و در ابتدا کلام و بعد از سکوت مضارع بر او که یک حرفه است در ابتدا کلام
عدم او را نشانده بر او که یک حرفه است در ابتدا کلام و بعد از سکوت
صلاحت دارد که لا یکن له على حجة یعنی بسببیکه بر او که یک حرفه است در ابتدا کلام

در ابتدا کلام
و بعد از سکوت

این کلام را فاعلت

تقول لا یبصر لا یبصر لان یبصر ان الی اخره كما تقدم فی نصر بعینه
و کذا لا یبصران ما یبصران الی اخره میگوید لا یبصران و خبر
گذشت در غیر بعینه و اینجا ما یبصران خبر و حر توان بر او که یک حرفه است
با اینکه مثل نفر بعینه مثل نصر نیست زیرا که در جمله کلام نفر دارد
در جمله کلام خبر و خبر ندارد و چون در جمله کلام نفر بدو نفر
و اعلم انه يدخل على الفعل المضارع الجازم وهو ملما والاق
القوه و اللام في الأمر ان الشرطية و الاسماء التي تضمنت معناها
و الغرض من هذا الفن بیان اصل الفعل عند دخول الجازم علیه و بدین
بدرستیکه که چیزی است و جمله خبر بر فاعلت جانم که عبارت است از
لم و ما و لا در نه و لام در هر غائب و ان شرطیه و ما و اینجا که متضمن
معنی ان شرطیه است و اینجا و اینجا و این و هر دو و ما و او را نهاد عرض
در متن تصرف بیان خبر فاعلت که در نزد حوال جانم تغییر بسیار و خبر
مضموع فاعلت و حرکة الواحد نحو لم یبصر لیسكون التاء و یفعل فاعلت
التثنية نحو لم یبصر او یفعل فاعلت لیسكون التاء و یفعل فاعلت
فاعة الواحدة المحاطة نحو لم یبصر فاعلت لیسكون التاء و یفعل فاعلت
مفرد را مثل یبصر لیسكون را و حذف میکنند چون تثنیه را در مضموع و یفعل

در ابتدا کلام
و بعد از سکوت

نون جمع مکرراً در اول کلمه بیض و حذف میکنند نون فاعله مثنوی را مثل
تضر و در نون بر حقیقت شایع با نون حذف حرکت مطلقاً در صورت
زیرا که در وضع حرف نون حرکت خوانند و در ناقص حرف و حذف حرف
مگر کوفه که شایع عطاء حکم بمال کرده و حذف نون یا بیض حذف
را پس از این با جمع کلام در می کنند پس در اینجا بقدرت تمام معلوم است که هر
ناقص منصرف است لانه النون فی هذه الاصله علامه الرفع
کالتصنیف فی الواحد کما حذف حرکت الواحد کذا یجوز فی التثنية
سبب اتصالها بجزء نون اوله و تثنیه و جمع الیک است که نون در این مثالها
علاقت رفعش غرضه که در وجه بود و لیکن آنکه حذف صمد در حرکت
حرف و همچنین حذف می شود نون که حرکت غیر است و اما جعلت الیک
علامه الاعراب کما کتبه لانه لما وجب ان یکون هذه الالف
و الاعراب انما یکون فی آخر الكلمة و کان او حرفه الالف
ساکنه و هی الضما بالها اتصلت بالالف و صارت کما قبلها
و لم یکن اجزاء الاعراب علیها فوجیه باءه حرف المده و اللین فزادها
النون لئلا یسببها ابدالها کما سبق و این است و جز این نیست که در
شد

در این
نوع است

و مفروضه
نوع

حرف
نوع

حرف
نوع
نوع
حرف

نون جمع مکرراً در اول کلمه بیض و حذف میکنند نون فاعله مثنوی را مثل
تضر و در نون بر حقیقت شایع با نون حذف حرکت مطلقاً در صورت
زیرا که در وضع حرف نون حرکت خوانند و در ناقص حرف و حذف حرف
مگر کوفه که شایع عطاء حکم بمال کرده و حذف نون یا بیض حذف
را پس از این با جمع کلام در می کنند پس در اینجا بقدرت تمام معلوم است که هر
ناقص منصرف است لانه النون فی هذه الاصله علامه الرفع
کالتصنیف فی الواحد کما حذف حرکت الواحد کذا یجوز فی التثنية
سبب اتصالها بجزء نون اوله و تثنیه و جمع الیک است که نون در این مثالها
علاقت رفعش غرضه که در وجه بود و لیکن آنکه حذف صمد در حرکت
حرف و همچنین حذف می شود نون که حرکت غیر است و اما جعلت الیک
علامه الاعراب کما کتبه لانه لما وجب ان یکون هذه الالف
و الاعراب انما یکون فی آخر الكلمة و کان او حرفه الالف
ساکنه و هی الضما بالها اتصلت بالالف و صارت کما قبلها
و لم یکن اجزاء الاعراب علیها فوجیه باءه حرف المده و اللین فزادها
النون لئلا یسببها ابدالها کما سبق و این است و جز این نیست که در
شد

حرف
نوع
نوع
حرف

فلا یقال بیض فی بیض فانه ای لانه نون جامعه الموقوف
کالواو فی جمع المکثر و هو فعل فلا یحذف فثبت علی حال
و حذف میکنند جزاء نون جمع مثنوی را لیکه گفته نمی شود بیض در بیض
بجهت اینکه نون جمع مثنوی حرکت دارد و جمع مکرر و ان نون
فعلت و فاعله حذف کرده نمی شود لیکه ثابت بر ماند نون جمع مثنوی
در هر حال بخلاف التواتر الا حرفها علامه الاعراب لاقها
اذا اتصلت بالفعل المضارع صارت لانه انما امر المشابه
الاسم و لما اتصل به النون الیه لا یصل الی الفاعل و جمع
جانب الفعلیه و صارت النون فی الفعل بمنزلة الجزاء من الكلمة کما
فی جعلت و تعدد الاعراب بالحرف و لیکه علی ما لا یخفی
و د الیها الاصل فی الفعل فی المضارع اعنی البناء
مخالفه و نون که انما علامه جمع است پس در اینجا بیض و ثابت شدن
نون جمع مثنوی بر این است که بیض یعنی بیضیه و بیضیه نیزه که
امر بیضیه بر این است که بیضیه بود و بیضیه متصل است
مگر نون جمع مثنوی باشد و ترجیح یافت جانب فعلیه که در نون
در فعل

در فعلی جزاء کلمه فعلی که بیضیه کلمه است و معتدله بیضیه و بیضیه نیزه که
که زیاد و الف و او و نون مکرر و دو شنباه به تثنیه مکرر و جمع مکرر
حاصل شد و معتدله بود و بیضیه نیزه که بیضیه نیزه که نون جمع است
و بیضیه نیزه که بیضیه نیزه که بیضیه نیزه که بیضیه نیزه که بیضیه نیزه که
از نون عراب لانه نون جمع بیضیه در وسط کلمه بیضیه و بیضیه نیزه که
با بیضیه اصل در بیضیه بود که نون است و نون بر شایع را در بیضیه
که بیضیه زیاد کردن حرفه و لیکه اگر نون باشد لیکه لانه بیضیه
اما اگر بعد از نون بیضیه لانه نون بیضیه و بیضیه نیزه که بیضیه نیزه که
بر بیضیه ان قائم شده پس بیضیه کلمه بیضیه نیزه که بیضیه نیزه که
پس تا مکرر و استناد الی الاصله بقوله تقول لم یصل لم یصل
یصل لم یصل لم یصل لم یصل لم یصل لم یصل لم یصل لم یصل لم یصل
لم یصل لم یصل لم یصل لم یصل لم یصل لم یصل لم یصل لم یصل لم یصل
جازم بقوله کلمه که گفته می شود لم یصل لم یصل لم یصل لم یصل لم یصل
و فرق میان در آمدن جازم و جزم نمودن است و جازم بیضیه نیزه که
بیضیه نیزه که بیضیه نیزه که بیضیه نیزه که بیضیه نیزه که بیضیه نیزه که

حرف
نوع
نوع
حرف

در بیان
در بیان

و در توان بر شایسته ای را در که در کمال حقش بناقص شد چنانکه از شایسته
مانده هر شایسته کلام شایسته باطلاتی نمی تواند بود و در غیر ناقصی مانده
لم جزم کرده شد و در توان ای را در دیگر کرد و ان ایست که این سخن با شایسته
حناست نداشت بلکه با شایسته در جزم در ناقصی بیگانه و متعارف
که جزم نکرد قول شایسته بگوشت و زبان هم جاست معتقد را حق
حرف بگو و زبان لم جزم و لم ندعو یعنی ای که در توان با که هم در شایسته
پس از آن آمد در حال که بعد چون بداند از این می نمودن زبان که ای که در توان
شاید در لم جزم و لم ندعو شایسته که بر اضرت شعری جزم نکرد و او در لم
تجو و لم ندعو مقیاد شعری دیگر الم یا نیک و الأنا یا نیک یعنی یا لاف
کبیرا یعنی یا در بیان این است و او را در حال نیک جزم است داده شد
با کج طاقا که در شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته
می باشد که بر اضرت شعری جزم نکرد و او در بیان نیک
نیضاد و جواز ایضا مقصود اینها و بین الجزم داده شد
یا بر اضرت شعری لم جازم در حال که فاصله کرده شده
ست در بیان لم و میان جزم او مانند این شعری فاضل است

حفاها

حفاها فقاد و سوها کمان لم حفاها از حفاها
پس چاشت نمودن از ل مجبور و حال که خراب از ل علف بود در لوم
ان منان که با سو و حفاها که با جمانه نداشت شایسته در لم
حفاها که جزم او و جزم او که تو بدید فاشده و این به بیت در لوم
شرح معکورت و لیکن از باب جوهر ترا که کرده اند و او در حفاها
ایراد و او را در که فاصله در این بیت در لوم و جزم او و شایسته که تو بدید
جزم نیت بلکه مقصود است و فضا شایسته شده است بود نظر بوزن
شعری و فضا هم تو فضا ایست دیگر از این فضا شده پس فضا بین لم جزم
نشد زیرا که جزم در لوم نیت و جواز حذف الجزم بعد داده
ست حذف جزم بعد از لم جازم یعنی لم معکورت و ما بعد او محذوف
شد این شعری و احفظ و در لغت الخ است و معنیها هم الاغاده ان
وصلت وان لم محافط کن امانت نور الخان و در لغت که بود لوم
انرا در روز غارت کردن اگر برسم و اگر نرسم شایسته در لم جزم
او محذوف است اصل او این بیت را در این مقام ذکر کرده اند و
بان شایسته کرده اند و در بعضی از شرح این شعر معکورت نیست
و اعلم ان ذی هذا علی الفعل المضارع الثائب و هو ان و لن و ک

در بیان

در بیان

و اذن و الاصلان و البواقی و علیها و بد انکه جین است دخل
میشود بر مضارع حرف ناصب و ان عبارت است از ان و لن و ک و اذن
و اصلان شایسته و ان حرف دیگر فرج بر شایسته زیرا که ان تغییرید
فان مضارع را بجای لفظ و کج لفظ پس لفظ حمید مضارع را
و اما کج جزم پس لفظ انبا و حمید جزم بود و این دلیل است که اگر با صحت
در این مقام ذکر کرده اند و در این جا چند ایراد جزم حروف نمود
اول اینکه لن نیز تغییرید مضارع اللفظ و معنی اللفظ پس لفظ
معنی لفظی می کند چنانکه شرح پس از این حرف بان نموده پس ان شایسته
دوم نیکه ندانیم که اصل در این مقام جزم دارد جزم لفظی که ما بین
علیه شایسته باشد معنی لفظی درست نیست زیرا که ناصب بودن
ان حرف دیگر معنی ناصب بودن ان خواهد بود لفظی مگر ان و انما
عمل التصلب کنه حفاها لان و هو ناصب الاسماء فحفاها نصب
الافعال و این است و جزم این نیت عمل که در ان نصب زیرا که ان شایسته با
مخفف از مخففه است در صورت و ماده و ان مخففه نصب مضارع است
پس ان در کس فیه نصب مضارع اللفظ را و در این مقام چند ایراد
بر شایسته حروف و او را در که معنی بر امری او از ان نیت
اول

اقول نیکه این سخن منبر است که در اضع اول ان مخففه را وضع کرده شد
پس از ان ناصب را تا شایسته مخففه عمل می کند و این در حقیقت است و دلیل بر این
که در اضع اول ان مخففه را وضع کرده است دوم نیکه پس ان مخففه نیز مخففه
ست و شایسته نیز موجب عمل خود فاضل است و دلیل بر این ندریم سوم
اینکه ان ناصب شایسته بان مصدر نیز نیت است شایسته نیز بان مخففه را در پس
باید ما بعد جزم را به شایسته نکرده تا و یک مصدر بر در حال که جزم نیت
پس محض شایسته معکوره سبب دعوت نخواهد بود و چهارم نیکه ان ناصب
شایسته یعنی جازه دارد در هیئت لفظی از حرف و این را به جزم دهد و حال
اینکه جزم در پیچ نیکه عمل سبب شایسته ضعیف تر است از جزم شایسته
و حقیقت بر این است که مخففه است عمل در سبب که ضعیف است چگونه حفاها
باشد سبب این شایسته عمل در قوت می کند که نیکه شایسته و حال نیکه شایسته
بر او نم تواند عمل در قوت می کند شایسته نیکه عمل کردن مخففه در صورت است
که در از او پس و با سوف و با لام در شایسته و در شایسته که ناصب است این مورد
شرط است ان پس چگونه این شایسته معلوم بدون این شرط جزم
حرف و هفتم این که حفاها نیکه شایسته باشد که در حفاها شایسته
که مخففه شد و جزم شایسته نیکه معکوره جزم شایسته در حفاها نیت می کند

در بیان

در این باب
تفاوت

و سکون در محض است و عدم اثر نوازند و دوم تنبیه که سکون در
اعراب باشد اصلا بنا بر نشد زیرا که این افعال ضد است سوم
اینکه لام نه ما جرت است بلکه هیئت ترکیبیه لام با جوشش و جوشش
چهارم تنبیه که بود که لام اول در اید و فاده مغفولند و جوش است
که بعد از جوش پیدا شد بلکه لام مخفی را بعد جزم میکند و بعد از لام و حصول
جزم جوش است اما جوشش و تنبیه که لام اگر سکون از قبم امر جوش
جوش است در سها و نیز لا اقل در بعضی از مواضع سکون را جوشش امر است
و حال تنبیه که جوشش مخفی گفته شد تنبیه که امر مخفی عدم مغفولند
نیت بلکه لام است برابر او از مغفول که فاعلیت و مغفولند و جوشش
ان مخفی در کائنات مغفولند پس نام سکون و سکون مکتوبه تنبیهها
تنبیهها باللام الحاقه لان الحزم بمنزله الحزم و فتحها لغته و لام
امر مکتوبه جوشش با تنبیه که جوشش و جوشش بر حرف جوشش است که جوشش
باشد نظر لغویه و تنبیه که جوشش با لام شایسته بلام جاره است
بر این تنبیه جزم بمنزله جوشش لهذا امر جوشش مکتوبه که دادند و فتح این
لام در بعضی از لغات رسیده است و چون جوشش امر بود که جزم بمنزله جوشش
بودن در تنبیه جوشش که گشت پس کسره پس بر جوشش و جوشش باللام و لام
تبدیل است

در این باب
تفاوت

ابتداء است لکن اذا دخل عليها الواو والفاء او ثم جاز سکونها
فالا قد تعلل فليصح كما قيل لا وليكو اكثر اذ قال الله تعالى لم يقضوا
فقتلهم فربما يكون اللام وكسرها تنبیه است که در زمانه که در جوشش
بر لام امر غائب است و فاء یا ثم جاز است سکون لام اینجا نیز جوشش
فلیصح كما قيل و لیسکو احلام ساکن است و در اول جوشش اتصال فاء و در
ثانیه برابر اتصال بود یعنی با یکدیگر نماند و کسره نیز بسیار و در جوشش
ثم لم يقضوا که لام کم شد برابر اتصال یعنی پس از این بعد از اتصال
جوشش که قرائت شد سکون لام و کسره و قول فلفوا لغا لغا
الشارع الى ان لا يؤمر به الخاطب لان الخاطبه صيغة مفعولة
وقرئ فلفوا جوا بالفاء خطابا وهو شاذ و قول مصنف
که پس میگوید در غائب شاره است پس این سکون لام امر غائب است
یعنی لام بر مخاطب در نماید برابر این سکون مخاطب برابر او صیغه است
که خاصه با جوشش و قرائت شد فلفوا الخاطبه خطابا و خطایم
امر غائب و این شاذ است و معنی این است که پس باید جوشش
شود و در توان بر شاره ایراد کرد که وضع امر غائب سابق است بر
وضع امر غائب پس در مقام وضع امر غائب برابر امر غائب صیغه بود که
م ظاهر الهم لام لکن الخاطبه لکن لام انما فاعلی بابنا و تنبیه

در این باب
تفاوت

در این باب
تفاوت

و جاز فی المجهول لتضربا من الخا لآخر لان الامر منه للمضارع
المخاطب لان الفاعل محذوف و جاز است در مجهول
لتضرب است نام گفته شد پس لام بر امر جوشش که گشت امر در این جا
نیت بر فاعل مخاطب زیرا که فاعل محذوف است پس جوشش بود
و جوشش و جوشش معروف است ان است که لتضرب است در صل
لتضرب است بود بصیغه امر غائب معلوم پس جوشش کردند و جوشش را
حذف کردند پس از ان مفعول را نماند جناب فاعل کردند و قطع کردند
ضمیر مفعول متصل را بجز جوشش و جوشش در فاعل جوشش کردند
یا که دلالت بر غیبت جوشش و جوشش تا دلالت کند بر جوشش که قائم
مقام فاعل است فاعل جوشش و جوشش کردند ضمیر مستر را که گشت
پس لتضرب است و غرض شاره نیز همین وجه است که گفته شد و در
این مقام بر شاره چند ایراد وارد است اول لتضرب است مجهول
امر غائب شد نه مجهول امر جوشش زیرا که امر غائب را مجهول بنا کرد
دوم تنبیه که فاعل بودن در جوشش جوشش حاضر ضرور بود بلکه فاعل بودن
ضرور است و یا نائب فاعل بودن و در اینجا جوشش مستند است
نائب فاعل سوم تنبیه بنا بر این در بعضی کتب نیز امضای غائب
در نیت

در این باب
تفاوت

و در نیت امر جوشش بنا کنه باید تضرب است نه جوشش پس در مجهول
از فی مضارع مجهول فاعل مخاطب از مضارع و کذا لأضربا نا و لتضرب
مخوف و مخوفات لان الامر بالتضرب مخصوص بالمخاطب فلا بد من
استعمال اللام في هذه المواضع لانهما مخاطبان فكان واجباً
على المصنف ان يقول فلفوا في امر مخاطب بمثل ما تكلم
والمخاطب المجهول و الجوزین است لأضرب انا و نفس منكم و جوشش
لتضربن و در نفس منكم امر جوشش و جوشش بر این سکون امر بصیغه مضمین
مخاطب پس در این مواضع لام و جوشش کنند برابر این سکون امر بصیغه مضمین
بمخاطب است پس جاز است از استعمال لام در این مواضع برابر این سکون
غیر مخاطب باشد پس وجه بود جوشش است که بگوید که مرگونی در امر غیر
مخاطب و مثال ذکر کند بمثل و فاعل مجهول و در توان بر شاره جوشش
چند ایراد کرد اول تنبیه که مراد او از خود گشت و کسره شاره نماند
مرگونی که مراد خداهاست از عواد دیگر از شاره و با جوشش و دوم تنبیه مجهول
امر جوشش غیر مخاطب نیت زیرا که میگوید مرگونی که لتضرب است امر مخاطب است
سوم تنبیه مفعول امر مخاطب است زیرا که در جوشش جوشش مضمین امر جوشش

در این باب
تفاوت

در این باب
تفاوت

مشکل است و هر دو از جهت در یک مخاطب است و ما جزو خطاب هر یک از آنها
بمنفرد است و از جهت مشکل است و از جهت خطاب در حدیث
فوق موافق اصل حکم و فی التثنی و التثلیل و التثلیل و التثلیل و در حدیث
دارد است. لکن که لام هر بر حرف و حده در آمد و در قرین لام
بر سر مشکل است غیر در آمد مع حدیث بکنیه بالستید پس باید نماز کنیم
باشما و معنی این بکنیه باید صلح کنیم بر و ایم کنان شمار او اذ اکان
المأمور و جماعة بعضهم غائب فالبعض
تغلب الحاضر علی الغائب نحو فعلوا و فعلوا و در زمانه که شنید
ما مور جماعة که بعضی حاضر و بعضی غائب باشند پس قانون غلبه دادن
حاضر بر غائب و بصیغه حاضر کردن است مثل بکنیه علیک و فعلوا
و فعلوا و بخود علی قلنا و اذ الالام فی المضارع المخاطب
بصیغه التثانی الخطاب و الالام الغیبه مع التخصیص علی کونه
بعضی حاضر و بعضی غائب کقولنا صلوات الله علیه و اله لنا خدا
مصافق و جائز است بر کراهت اوقات جمله کردن لام و مضارع فی خطاب
در جماعه که بعضی حاضر و بعضی غائب باشند تا بگویند انما و خطاب
و لام

و لام غیب است یا تصریح یا نیکه بعضی حاضرند و بعضی غایبند
قول بغير انما خدا و امصافق یعنی هر انبیه باید بکنیه یا بکنیه
و مصافق تشدید فاع است بکنیه یا بکنیه یا بکنیه یا بکنیه
که ملام مور بر بعضی غایبند و بعضی حاضرند و هر دو آن بر شایع است
کرد که مع التخصیص مختص ندارد و نیز اگر امر او است که در کلام
خطاب باید تصریح شود بر حضور بعضی غایب بعضی پس در خطاب
تصریح باین ندارد و اگر مراد آن است که لام دلالت بر غایب بعضی
و تاملت بحضور دارد پس این را در اول گفته بودیم و در او باره
متصلا تکریر صرف است علاوه لفظ مع التخصیص دلالت دارد که
این کلام افاده میکند چیزی را علاوه بر کلام سابق و حال این که
مضارع همان مضارع کلام سابق است و قد جاء فی الشذوذ
حدیثها و جزم الفعل کفله محمد فقد نفسک کل نفسا و
ما خففنا من قبلها و تحقیق آمده است در سه حالات شاذه حذف
لام هر غائب و جزم فی مثل قول شاعر امرایه هلینا باید فدا کند
نفسه از نفس او در زمانه که تکریر تکرار هر که حیثا با دارا در کلام

بکنیه یا بکنیه یا بکنیه یا بکنیه

بکنیه یا بکنیه یا بکنیه یا بکنیه

شاهد در تقدیمه که حوث امر غائب است و لام محذوفه
و در اصل تقدیمه و اجاز الفراء حدیثها فی التثنی و التثلیل
فله یفعل و فی التثلیل فلعبا و فی التثلیل انما یفعل
الصلوة و جائز است فزاع حذف لام هر دو در شرط
تو فله یفعل بکنیه بر او بکنیه کند شاهد در تقدیمه که در اصل
لیفعل بود لام را حذف کردند و در قرین دارد است که بگویم
بنده کار اگر ایچ آوردند انیکه باید بر پا دارند نماز اشا به
در یقیموا بکنیه که لام محذوفه است و در اصل یقیموا بود
لحق انما جواب الامر و تحقیق آن است که یقیموا محذوف است
بجواب امر و الشرط بالذم ان بکونه علیه الخیر این کلام جواب
است از کتب مقدرة تقدیرش انیکه تو کف یقیموا محذوف جواب امر است
و جزم ما قبل محذوف جواب امر لازم است که منزه شرط باشد
جواب امر از اقل است و کف یقیموا انیکه در اینجا شرط محذوف ندارد
زیرا که شرط عدل است بر اجزاء و قول بغير انما عدل است بر اجزاء
انها بعضی یقیموا محذوف است که نماز حجاب دارد باراده و در حدیث
حمله

حاصل این است که شرط لازم ندارد که عدل نام بر خزانیه که هر چه
شرط متحقق شود جز این شرط متحقق شود بلکه عدل ناقص است و عدل ناقصه
مناقضات ندارد که حجاب داشته باشد بکنیه و دیگر نیز غیر از شرط و مقام
تحقق و موجود است آن خبر و اما اختص هذا الامر باللام و
المخاطب یعزبه لان المخاطب کس استعما الاکان التخصیص
اولی و این است جز این نیست مخصوص است این امر غائب بلام و مخاطب
بغير لام برابر انیکه فی خطاب غیره امثال حرفه بکنیه که عدم زیاد
لام باشد مخاطب سر و از سر است که همعالمی است و امثلته
لیبصر لیبصر لیبصر و لیبصر لیبصر و فی الجموع التثنی
انف لیبصر لیبصر و لیبصر لیبصر و لیبصر لیبصر و قد علمت
المذكورات لیبصر و لیبصر و لیبصر و لیبصر و لیبصر و لیبصر
لیبصر و لیبصر و لیبصر و لیبصر و لیبصر و لیبصر و لیبصر و لیبصر
احضرا لاشئله علی فاس من المجرم و حشاها امر غائب معلوم و
امر محمول بخبر است که در نزد این است سائر صیغه تکرار در اول
علاء مزید فیه و باعجزه و باعجزه فیه و محقق ای من الحیاض

لاء الناهية وهي التي يطلب بها نية المغلقة اسما والفتح الهمزة
لائ الناهية هو المسمى بواسطتها وازجمله جزم كسند لاء
بسته است وان لاء اخير است كطلب بان ترك فحشا سنا وانه
لا يفتح لاء راناهيه كفتح في زير كانه كسند مستعمل بوجه
لا يفتح لاء الت نه است لاء راناهيه ففتح في جازت وجزا
اول جاز لغو كانه استعمال لفظت وجز ما وضع له تسلسل در جلب
شجاع دوم جاز عطف فذلت البسيع التعليل رو يانيد با بر
با نيكي سبز لا خدا ورو يانيد بوجه ابار وشدنم الير اخذ و
دورانجا مراد از جاز عطف است يعني سنا و شيخي بوجه
غير اخير كسزا واران بود كسنا واداده ثوبين ابر سزا واران بود
كسنا واداده ثوبين ودر انجا اسناد داده شده كلكه بدين جاز
عطف است ودر اداز سنا ودر انجا نسبت تقييدية تو صمد توصيفيه
ست نه نسبت تام ودر انجا جمل ايراد در جاز وادوست اهل العرف
جامع است زير كانه لا يفتح في جاز ودر جزم سنا لاء طلب عدم
ترك فحشا دوم نيكي لا تقم خارج كسنا و زير كانه دوم فحشا كسنا و
طلب وانا

در بيان وجه

و اما عملت لجزم كنه نظيره لام الامر من جهة انها لا طلب
لقبضها من جهة ان لام الامر لا طلب الفعل وطلبته كخلاف
لاء التناخية اذ لا طلب فيها وارتب وجزاين است عملك ولاء ناهيه
جزم در برابر نيكي لاء ناهيه نظيره شبيلام مرت از جهت نيكي
بر طلب سنا ودر انجا نظيره نظيره سنا ودر برابر نيكي لاء ناهيه لغض
لام مرت بر نيكي لام مرت بر نيكي طلب فحشا ولاء ناهيه بر انجا
فحشا پس حله لغض بر لغض شد بخلاف لاء ناهيه كنه جزم نيكي
در لاء ناهيه طلب اصلا است بلكه جاز بعد و وقوع فحشا ودر توان در انجا
مقام جزم ياد بر شراي كرو اول نيكي لغض است زير كانه طلب
فحشا طلب ترك ضد نيكي باشد نه لغض نيكي كرو اول نيكي وجود
لغض بايد كرو وجه باشد وديگر عدم ودر توان فحشا كرو اول طلب
لائات اما شيخي مانده است وكون پس جزم لغضين خواهند ودر نيكي
نكته در انجا مقصود است كه عدم طلب سنا ودر نيكي لغضين لغض
عملك در انجا نشود وديگر لغض ودر انجا مقصود است كه عدم طلب
بر انجا مقصود است ودر انجا مقصود است ودر انجا مقصود است
ش ملحق شود لير كانه طلب ترك فحشا ودر انجا مقصود است
پس در نيكي

در بيان وجه

فثقل في الغائب لا ينصل لا ينصل لا ينصل لا ينصل
ببصره وفي نحو لا ينصل لا ينصل لا ينصل لا ينصل
لا ينصل وهكذا سائل لا ينصل لا ينصل لا ينصل لا ينصل
يدرج الى غيره لك كما حرفي الجزم و قد جاء التكميل قليلا
كلام الامر ليس يكون في زير غائب لا ينصل لا ينصل لا ينصل
لا ينصل لا ينصل لا ينصل لا ينصل لا ينصل لا ينصل لا ينصل لا ينصل
وكون جاز كنه لغض ودر جزم بلام مرت و تحقيق مده است
وعد ودر جزم لغض ودر انجا مقصود است واما الامر بالصيغة
بديك لان حصوله بالصيغة المحضه دون اللام واه جزم
نا حيد شد جزم بلام بصيغة برابر نيكي حاصل ان مضمون
حاضر بصيغة محضه است نه بلام ودر جزم غائب بلام است
و در توان بر شراي ايراد كرو با نيكي امر غائب بلام بصيغة
محضه است زير كانه بصيغة جازت است از نيكي كرو حركات وكنات
و تقديم بعض احراف بر بعض باشد و شيخي است كرو در جزم غائب
ايك بلام بصيغة حاصل شده و بيشتر پيدا شده كرو بلام بصيغة
و در انجا مقصود است

قياس

در بيان وجه

وهو امر الحاضر اي مخاطب وهو جار على اللفظ المضارع المجزوم
في حذف حركات والتونان التي تحذف في المضارع المجزوم وكذا
حركاته وسكناته مثل حركات المضارع وسكناته اي لا يخالف
صيغة المضارع الا بان يحذف حرف المضارع ويبقى اخره حكم الجزم
والامر بصيغة امر حاضر يعني امر في طاب ان جازت بر لفظ مضارع
مجزوم ودر حذف حركات وتونان كنه حذف حرف مضارع مجزوم وكون
حركات وسكنات امر حاضر حركات مضارع وسكنات ان يعني في الوقت
امر بصيغة مضارع را كرو با نيكي حذف حرف مضارع وعطاف كرو
اخرش حكم مجزوم وانا فال جار على اللفظ المضارع لئلا يتوقف بانه
ايضا مجزوم عرب كما هو مذهب الكوفيين فانه ليس مجزوم بل هو
صيغة امر مجزوم المضارع المجزوم وارتب وجزاين است
كفته است مصنف كرو جازت بر لفظ مضارع مجزوم تا كان نشود
امر مجزوم است ودر جزم جازت كرو با نيكي كرو با نيكي
امر مجزوم است بلكه نيكي كرو جازت است جزم مضارع مجزوم
توان بر شراي ايراد كرو كرو كرو كرو كرو كرو كرو كرو كرو
جازت كرو بر لفظ مضارع مجزوم عيش كرو جزم غائب است كرو
امر مجزوم است و بيشتر امر جازت مضارع مجزوم بصورت است

در بيان وجه

و در انجا مقصود است

اما البناء فلانها الاصل في الافعال وما اعرضه فلشأنها الهم
وهنا لم يشبه الاسم فلم يعرب اما عندك من بررا ان كنه
اصول افعال وفعالها ما ينظر عليه في الهم والاصول على غالب
ويا اصله ما يقبل عليه في بناء افعال برنا استجابت عدم توار
معان فلفه بر فعله في غير من فعله مضارع في بر اجاب البت
دشتم باسم بعد در جزو واقه شك و صفت شك و صفة شك و نحو
شبهت و در حرکات و کلمات مثل فاعل و نحو ان و نحو ان
سابقا که است و این شباهت در هر مشق است بر معرب است
و الکوین علی انه مجزوم و اصله فعل لفعول فذوات اللام کثرة
الاستعمال ثم حذف حرف المضارعة عن حرف النسا به المضارعة
و ليس هو جيران اضمار الجازم ضعيف كاضمار الجواز و ما در فوع
خلاف الاصل فلا يتركب و کوفیون رفته اند بر سبب مجزوم
است و اصله فعل لفعول لام را بر اکثر استعما حذف کردند پس
ازک حذف کردند حرف مضارعه را بر اکثر سبب مشبه است او
بمضارع و این وجه درست نیست و وجهی ندارد بر این که مقدر
بودن جازم ضعف است خد مقدر بود که خبر در آینده و آنچه ذکر کرده
اند از حذف خلاف است بر آنها سبب دیده نیستند و اما
الاجزاء

الاجزاء مجزوم فلان لکثرة التواتر علامته الاعراب في بناء
البناء ولذا لم يحذف نون جماعة الموت و اما جار کردن هر را
جرا ح مضارع مجزوم پس بر ا ان که حرکت و نونات علامات مجزوم
پس صفات و اردنبا و راز از این جهت است که حذف نشد نون جمع
برای اینکه علامت است و علامت حذف نیست و اذا اخرى علی الجزوم
كان ما بعد حرف المضارعة غير محذوف كما ان حذفه في فستق طانت منه
اي حرف المضارعة حرف المضارعة لغير حرف المضارعة و
ثاني بصورة الباقي بعد حذف حرف المضارعة عن جزم و ما
و در زمانه که جازم هر مجزوم مضارع پس اگر بعد حرف مضارع محذوف
محرک است قبل از حرف پس فقط حرکت توار مضارع حرف مضارع را
تا جدا شود از مضارع و حرار و بصورت باقی مانده بعد از حذف حرف
مضارع در حاکم که مجزوم است و في هذا اللفظ حذو لانه صوت
الباقي ليست بحذف و منه بل مثل الجزوم و در این لفظ ناخوشتر است زیرا که
صورت باقی مانده مجزوم نیست بلکه مثل مجزوم است و شارع در فوع این
ناخوشتر چهار توجیه ذکر کرده است اول آنکه این است که شاره بلام هر دو
لتوجیه ان يقال حذف لمضارع وهو اداة التثنية

على المبالغة و الاصل مثل الجزوم و هذا كثر في الكلام مجزوم
این عبارت ان است که گفته شود که حذف شد مضارع که اداة
تشبیه شد بر اکانا یلیک بر مبالغة و اصله مثل الجزوم فلهذا
حذف کردند و این در کلام بسیار است و حر توان برش را بر اادی
وار و در و حاصلش نیکه جاز استعمال لفظ است در غیر مجزوم
و معلوم است نیکه این استعمال بعد از علامت غیر مشق علامت است
است و یا علامت غیران اگر علامت است است استعاره می کنید
و اگر غیرت است است مانند جزا که جزای است و سبب و حال
محد و مجاورت و توان پس امر جازم را در می گویند و در این معنی
مشا است است با این معنی که لفظ مجزوم را در مجزوم حذف است
نه نیکه مشبه بر الکوین و از او مشبه را خواهد میگویند زیرا که تقدیر شد
کرد و پس بر مجزوم را در غیر جمع است و این مانند و اللفظ است
که الهم القهر بود و این جاز حذف می کنید و این افاذه خیال می کند
به اگر مشبه بر ذر مشق و ذر مشق اراده است مانند نیسب است
استعاره خواهد شد و افاذه خیال می کند لکن نمی توانی در اصل
و مبالغة و در دست بر تا کن اوبق الجزوم مع المعامل
معامله

معامله الجزوم مجازا و وجه دوم نیکه مجزوم یعنی ان که معاملة مجزوم
با او معاملة مجزوم بر مجزوم است و معاملة مثل معاملة مجزوم از اراده
مجاز او حر توان برش را بر اادی که این وجه عین وجه اول است اگر اراده
شود که معاملة مجزوم است زیرا که ان ام مثل الجزوم حذف و اگر اراده که
مجزوم گفته و از او به جازم اراده معاملة معاملة مجزوم است و چنانکه
ظاهر عبارت است پس این جازم است و علاقه در مشق است
که مشا است لیکر قرینه است و فرض اینکه جازم است و اگر استعاره
است است بدون حذف پس ان ام درست است و شرطان و چونند
علاوه قرینه است بر ما کن و وجه سوم آنکه مشق است که
اشاره کرده بقولش او عجل مجزوم معقول ثانی و الباء لغير المعقول
اجمالي مجزوم یا یکنه بصورة الباقي فيكون في القلب
و المعنى ثانی الباء بصورة الجزوم یا میگردم مجزوم را معقول
براز تا زبر انکه ان ام مقدر نفس استعما شده و ام مقدر به با و در این
جا با بر تقدیر است و مجزوم معقول است یعنی میاورد و در مشق را
که حسب شدن مجزوم بصورة بتم مانده مجزوم پس از باب قلمه
که الباء مضافه به صورت لجه و در تقدیر معقول تا در مشق

معاملة الجزوم

و الباء لغير المعقول

در حجاب
و در حجاب

و در این مقام چند ایراد بر شرح وارد است اول اینکه در این عبارت
شرح دو کلام متناقض گفته زیرا که اول گفته است که مجزوم معقول است
و قبل از آن گفته است یعنی مجزوم در حالت بصورته الباقی بود اکنون
مؤخر از او شده و ثانیاً گفته و تا الباقی بصورته مجزوم و
از اینجا ظاهراً بر می آید که قلب باین نحوست که مجزوم مضافه بصورته معقول است
منسوب شده و الباقی معقول تا بعد از آنکه مضاف الیه بر صورت
شد و واضح است که این دو کلام با هم متناقض می آیند دوم اینکه
صحت شرح مجزوم ماز معقول بر آنرا گفته است و حال اینکه در ضمن
عبارت الباقی مفعول گفته سوم اینکه قولش او تا مجزوم می تواند
بر هر مجزوم استعمال کرده و این استعمال قطعاً حقیقت نیست پس باید است
که باز بدو توجیه اول رویم که یا مجاز در حد فیکریم و یا معاره
و الا حزارت باقی خواهد بود چه آدم بنیکه باین نحو قلب فالت
محتاج است بقرینه و قرینه در مقام معقول است و از آن مضمرب
باین معنی است و لم یقل مجزوم لانه حاله الباقی حواله
تفسیرش اینیکه مجزوم حالتش بر صورته و ذکاال موت و حال مگر است
و این درست نیست حواله گفت که مجزوم ممتد تا بنیت گفته است اینیکه مجزوم حالت
ازین

در حجاب
و در حجاب

ازین و او مگر است و حال از صورت نیست و در این مقام چند ایراد وارد است
اول اینکه اصل این سوال در این توجیه سوم راه ندارد زیرا که مجزوم حالت
بلکه مفعول است چه و اگر راه در شته باشد در هر دو توجیه اول راه دارد که پس
فکرش بعد از توجیه سوم نامدرست است پس بنیکه دوم بنیکه حال ازین معنی تواند
بود زیرا که مجزوم از حال از مضاف الیه در صورت است که مضافاً اقتضا علی
در مضاف الیه کند کما قال ابن مالک و لا تجز حاله المضاف الیه الا اذا
المضاف علیه و در اینجا چنین نیست سوم بنیکه صورت است که بنیکه از مضاف
الیه کردیم که در زمانه که در وقتا با هر دو حکم معنی است که حال از
مضاف باشد و مذکوریم شد چنانکه در صورت شرح جابر بدین تصریح شد
و چه چهارم چیزی است که شرح بدین شرح کرده و گفته اول آنه وصف
لن فعل مجزوم ای حال کونها فعلاً مجزوماً یا بر اینیکه مجزوم است
بر این معنی و در این صورت ممتد تا بنیت گفته است اینیکه مجزوم است
لا حد فیکریم و وصف را قائم مقام او کردند و در توجیه بر شرح ایراد
که در این وجه دفع حزارت نکرد زیرا که مجزوم را کمال گفته اند
با بنیکه در واقع مجزوم است پس تا مگرین و ادا حد فیکریم
المضافه و عاملت اخره معاملة المجزوم ففقدوا فی الامر

در حجاب
و در حجاب

در حجاب
و در حجاب

در حجاب و در حجاب در حجاب در حجاب در حجاب در حجاب
و در زمانه که حذف کرد حرف مضارع را و معاهده که در آخر است
معاطه مجزوم در هر بیج گوید در هر از تخرج در حجاب نام و در حجاب
بر شرح ایراد کرد و بنیکه شرح فاء در فتوح را جبهه است
مخذوف قرار داد و بنیکه این فاء بر تفریع است جز ما در این چیز
است که بر او ذکریه مشتبه شده پس بنا بر این است که شایع
گفته بود و اذ اجر علی مجزوم فان کما تقدیر اذ در آن جابجاء مجزوم
است زیرا که فاء در فاعل کما که در کلام صنف طرد فاء تفریع است
نیز جز او شرط بر درست تا مگرین و قد یستعمل الفاعل علی
فی موضع التثنية کقول الالف المحمداً الحمد فان لم یکن
اهلاً فان لم یکن اهلاً و کما احتمال جزو لفظ جمع بر او وارد است
در مقام تعظیم فاعلین شکر که اگاه پیش بر هم کنند جز او خدا مجزوم
پس که بنامش از این رحمتش تو بر اجمیت اهد و سواد است
در فار مجزوم است که جمع است و احتمال بر او حد شد که خدا باشد بقرینه
و الذکر و تعرض تعظیم است و حواله در این مقام چند ایراد اول اینکه
استعمال جی در این مقام بر ضرورت است پس اگر فاعل مجزوم است
شود است

در حجاب
و در حجاب

وزن شعور است فرستد پس این مجزوم را جبهه است مطلقاً نشود و دوم بنیکه
این استعمال حساس که بعضی تصحیح کرده اند در صورتی است که اراده تکریر از لفظ
از فاعل مجزوم فاعلین بنیکه عرض تعظیم است پس بر شرح لازم بود که تفریع
بر تکریر نماید و بر فرض تسلیم می آید که عرض شکر تکریر شده تعظیم بر این کلام
که عرض تعظیم است سوم بنیکه در این سخن در اینجا در موقوفه واقع شده است
زیرا که داخل در حساب تقریب نیست و بحث در صرف کردن مصدر
بسوی مضاف است بلکه در حجاب لفظ گفتگو کرده است پس تا مگر
کن و هكذا فتولی فی کماله ما بعد حرف المضارعة من حجاب
عجز فخرج و فاعله و تکسب شاعداً و در حجاب و چون میگردد در حجاب
بوده باشد ما بعد حرف مضارعه از آنچه تکریر شد فاعله و فاعله و بناغه
و در حجاب که حرف مضارعه را در اندازد و باقی را بصورته مجزوم است این یک
و حواله بر شرح چند ایراد که اول اینکه این سخن در جواب درست در میان
که حرف مضارعه را باقی نماند چنانچه در تعلق حرف مضارعه یا یکی
از هر دو افتاده شد بر آنستیف انچه پس از آنرا تا موجود می آید که
موجود حرف مضارعه شد و مخذوف تا باب تعلقاً نماند و دوم بنیکه در نقد
و تقوم ما بعد حرف مضارعه ساکن است با بنیکه اخره ماز و مگر کون که معاطه

در حجاب
و در حجاب

